نظريات و اقوال دانشمدان غربي درباره اختيار

26 شهريور 1396

فهرست اجمالي

[1. جغرافيدانان](#_Toc493441424)

[2. روان‌شناسان](#_Toc493441425)

[3. رياضيدانان](#_Toc493441426)

[4. فيزيكدان‌ها](#_Toc493441427)

[5. فيلسوفان](#_Toc493441428)

[6. پزشكان](#_Toc493441429)

فهرست تفصيلي

[1. جغرافيدانان](#_Toc493441353)

[1/1. الن چرچيل سمپل آمريكايي](#_Toc493441354)

[1/2. الزورت هانتينگتن آمريكايي](#_Toc493441355)

[1/3. تامس گريفيت تيلر استراليايي](#_Toc493441356)

[2. روان‌شناسان](#_Toc493441357)

[2/1. ريموند کتل آمريكايي](#_Toc493441358)

[2/2. زيگموند فرويد اتريشي](#_Toc493441359)

[2/3. آلفرد آدلر اتريشي](#_Toc493441360)

[2/4. کارن هورناي آلماني](#_Toc493441361)

[2/5. اريش فروم آلماني](#_Toc493441362)

[2/6. هنري موراي آمريكايي](#_Toc493441363)

[2/7. کارل راجرز آمريكايي](#_Toc493441364)

[2/8. جوليان راتر آمريكايي](#_Toc493441365)

[2/9. جرج کلي آمريكايي](#_Toc493441366)

[2/10. گوردون آلپورت](#_Toc493441367)

[2/11. بي اف اسکينر آمريكايي](#_Toc493441368)

[2/12. اريک اريکسون آمريكايي](#_Toc493441369)

[2/13. آلبرت بندورا آمريكايي](#_Toc493441370)

[3. رياضيدانان](#_Toc493441371)

[3/1. پي‌ير لاپلاس فرانسوي](#_Toc493441372)

[3/2. گوتفريد لايبنيتس آلماني](#_Toc493441373)

[4. فيزيكدان‌ها](#_Toc493441374)

[4/1. آيزاک نيوتن انگليسي](#_Toc493441375)

[4/2. ورنر هايزنبرگ آلماني](#_Toc493441376)

[4/3. آرتور کامپتون آمريكايي](#_Toc493441377)

[5. فيلسوفان](#_Toc493441378)

[5/1. ايمانوئل کانت آلماني](#_Toc493441379)

[5/2. آگوست كنت فرانسوي](#_Toc493441380)

[5/3. ديويد هيوم اسكاتلندي](#_Toc493441381)

[5/4. فردريش نيچه آلماني](#_Toc493441382)

[5/5. گئورگ هگل آلماني](#_Toc493441383)

[5/6. برتراند راسل انگليسي](#_Toc493441384)

[5/7. جان استوارت ميل انگليسي](#_Toc493441385)

[5/8. مارتين هايدگر آلماني](#_Toc493441386)

[5/9. توماس هابز انگليسي](#_Toc493441387)

[5/10. رنه دكارت فرانسوي](#_Toc493441388)

[5/11. جرج بارکلي ايرلندي](#_Toc493441389)

[5/12. جان لاك انگليسي](#_Toc493441390)

[5/13. يوهان فيشته آلماني](#_Toc493441391)

[5/14. جرمي بنتام انگليسي](#_Toc493441392)

[5/15. چارلز پرس آمريكايي](#_Toc493441393)

[5/16. ويليام جيمز آمريكايي](#_Toc493441394)

[5/17. باروخ اسپينوزا هلندي](#_Toc493441395)

[5/18. ژان پل سارتر فرانسوي](#_Toc493441396)

[5/19. دنيل دنت آمريكايي](#_Toc493441397)

[5/20. بارون دِ هولباخ آلماني](#_Toc493441398)

[5/21. تد هاندريچ انگليسي](#_Toc493441399)

[5/22. آيزا برلين انگليسي](#_Toc493441400)

[5/23. ايان باربور آمريكايي](#_Toc493441401)

[5/24. ريچارد پاپكين آمريكايي](#_Toc493441402)

[5/25. رودلف كارناپ آلماني](#_Toc493441403)

[5/26. پل فولکيه فرانسوي](#_Toc493441404)

[5/27. هانس رايشنباخ آلماني](#_Toc493441405)

[5/28. كارل ماركس آلماني](#_Toc493441406)

[5/29. فريدريش انگلس آلماني](#_Toc493441407)

[5/30. رودريك چيشولم آمريكايي](#_Toc493441408)

[5/31. هري فرانکفورت آمريكايي](#_Toc493441409)

[5/32. سوزان ولف آمريكايي](#_Toc493441410)

[5/33. رابرت كين آمريكايي](#_Toc493441411)

[5/34. جان بي واتسون آمريكايي](#_Toc493441412)

[5/35. هربرت اسپنسر انگليسي](#_Toc493441413)

[5/36. گئورکي پلخائف روسي](#_Toc493441414)

[5/37. پيتر ون اينواگن آمريكايي](#_Toc493441415)

[6. پزشكان](#_Toc493441416)

[6/1. ژولين دو لا متري فرانسوي](#_Toc493441417)

متن فيش‌ها

# جغرافيدانان

##  الن چرچيل سمپل آمريكايي

 انسان زاده محيط است

 طبيعت٬ شکل گيري و قالب دهي انسان و فعاليتهاي او را معين کرده است

 مذهب تک خدايي٬ خاص مناظر يکنواخت چون نواحي استپي و يا بياباني است

 انسان زاده زمين است

 تولد 1863 م - مرگ 1932 م

##  الزورت هانتينگتن آمريكايي

 از متعصب ترين معتقدان به جبر اب و هوايي

 ظهور و سقوط تمدنها٬ فرهنگها٬ حوادث تاريخي و شيوع امراض و پيشرفت کشورها را به تاثيرات اب و هوايي نسبت مي دهد

 خلاقيتهاي بزرگ فرهنگي و شکوفايي تمدنها را به خنکي هوا و ميزان رطوبت و بارندگي نسبت مي دهد

 عصر يخبندان کوچک ( 1550 تا 1850) با توانمندي و پويايي علوم و فلسفه همراه بوده است

 برجسته ترين دانشمند در جبرگرايي اقليمي بود

 تولد 1876 م - مرگ 1947 م

##  تامس گريفيت تيلر استراليايي

 براي هر کشوري بهترين برنامه را طبيعت تعيين کرده است و وظيفه جغرافيدان تفسير و تشريح ان است

 تولد 1880 م - مرگ 1963 م

# روان‌شناسان

 کارل يونگ سوئيسي

 شخصيت ممکن است تا اندازه‌اي به وسيلة تجربيات کودکي و توسط کهن الگوها، تعيين شود

 امکان وجود ارادة آزاد و خود انگيختگي هست

 پدر روانشناسي نوين

 هرچه فرويد ناگفته گذاشته، يونگ تکميل کرده‌است

 تولد 1875 م - مرگ 1961 م

##  ريموند کتل آمريكايي

 شخصيت چيزي است که امکان پيش بيني آن چه را که شخص در يک موقعيت معين انجام خواهد داد مي‌دهد

 معمولا يک همسر مي تواند با دقت زيادي آنچه را همسر ديگر در موقعيتي معين انجام مي دهد پيش بيني کند، زيرا رفتار گذشتة او با ثبات و منظم بوده است

 در مورد موضوع ارادة آزاد در برابر جبرگرايي، به نظر مي‌رسد که ديدگاه کتل بيشتر در جهت جبرگرايي است

 تولد 1905 م - مرگ 1998 م

##  زيگموند فرويد اتريشي

 بسياري از کارهاي ما در ناخودآگاه ما پنهان است و انسان را وادار به انجام مي‌سازد اگرچه خود انسان متوجه نباشد

 مکتب روانکاوي انسان را مجبور مي‌داند تا به آنچه تن دهد که در ضمير ناهشيار او مخفي گشته است

 عقيده دارد سازندة شخصيت انسان چيزي است که انسان در کودکي آن را فرا گرفته است. كه از آن به اصل جبر رواني يا اصل عليت نام مي‌برد

 قريبا هر چيزي که انجام مي‌دهيم، فکر مي‌کنيم و خواب مي‌بينيم، توسط غرايز زندگي و مرگ، نيروهاي دست نيافتني و ناديدني درون مان، از پيش تعيين شده‌اند

 شخصيت بزرگسال ما توسط تعامل‌هايي که قبل از پنج سالگي ما صورت گرفته‌اند تعيين مي‌شود، يعني در زماني که کنترل کمي داشته‌ايم. اين تجربه‌ها براي هميشه ما را در چنگال خود نگه مي‌دارند

 تولد 1856 م - مرگ 1939 م

##  آلفرد آدلر اتريشي

 ما توسط نيروهاي ناهشيار بر انگيخته نمي‌شويم

 ما براي شکل دهي نيروهاي اجتماعي که بر ما تاثير دارند و استفادة خلاقانه از آنها براي ساختن يک سبک زندگي بي‌نظير، صاحب ارادة آزاد هستيم

 نظام فرويد عموميت و همانندي غم انگيزي را در ماهيت انسان ارائه داد

 تولد 1870 م - مرگ 1937 م

##  کارن هورناي آلماني

 ما همگي مي‌توانيم زندگي خود را شکل دهيم و به خود شکوفايي برسيم

 تولد 1885 م - مرگ 1952 م

##  اريش فروم آلماني

 ما به وسيلة ويژگي‌هاي اجتماعي، سياسي و اقتصادي جامعه مان شکل مي‌گيريم؛ با اين حال، اين نيروها به طور کامل منش ما را تعيين نمي‌کنند

 ما عروسک‌هاي خيمه شب بازي نيستيم که به نخ‌هايي که جامعه آنها را مي کشد واکنش نشان دهيم

 ما مجموعه‌اي از ويژگي‌ها يا مکانيزم‌هاي روان شناختي داريم که به وسيلة آنها ماهيت خود و جامعه مان را شکل مي‌دهيم

 انسان از ابتداي هستي با مسأله انتخاب روبه‌رو است؛ مخصوصاً هر بار مي‌خواست دست به کار بزند، به فکر مي‌پردازد؛ يعني نقش خود را در برابر طبيعت از مفعول به فاعل تبديل مي‌کند

 انسان از آزادي مطلق وحشت دارد. چون اگر انسان آزادي مطلق داشته باشد، نسبت به هر کاري احساس مسئوليت مي‌کند و خود را نسبت به آن پاسخگو مي‌داند؛ ولي اگر خود را تابع حکم فرد يا گروه يا مجموعه دستورهاي ديني و آييني بداند، مسئوليت‌ها را بر دوش آمر و ناهي مي‌اندازد و خود را از مسئوليت‌ها و جواب‌گويي به مسائل مختلف رها مي‌سازد. انسان از آزادي مي‌گريزد، چون مي‌خواهد در دام مسئوليت که لازمهٔ آزادي است نيفتد. از آنجا که انسان همواره به سراغ کانون سرسپردگي و تعلق مي‌رود بازار ديکتاتوري حاکمان بسيار رونق دارد. ديکتاتوري‌ها گرچه از انسان سلب آزادي مي‌کنند، ولي از اين نظر که بار مسئوليت اعمال آن‌ها را بر دوش مي‌گيرند موجب سرسپردگي خواهند بود. سپس انسان براي توجيه اين سرسپردگي متوجه دين مي‌شود و بخش فقه و اخلاق اين کانون سرسپردگي را بيان مي‌کند.

 What characterizes medieval in contrast to modern society is its lack of individual freedom…But altogether a person was not free in the modern sense, neither was he alone and isolated. In having a distinct, unchangeable, and unquestionable place in the social world from the moment of birth, man was rooted in a structuralized whole, and thus life had a meaning which left no place, and no need for doubt…There was comparatively little competition. One was born into a certain economic position which guaranteed a livelihood determined by tradition, just as it carried economic obligations to those higher in the social hierarchy.[13]

 تولد 1900 م - مرگ 1980 م

##  هنري موراي آمريكايي

 معتقد بود که شخصيت به وسيلة نياز هاي ما و محيط تعيين مي‌شود

 او به مقداري ارادة آزاد در قابليت ما براي تغيير و رشد کردن اعتقاد داشت

 هر فردي بي‌همتاست، اما شباهت‌هاي نيز در شخصيت همة ما وجود دارد

 تولد 1893 م - مرگ 1988 م

##  کارل راجرز آمريكايي

 به آزادي انسان و نقش تعيين کنندة وي در تحقق توانش‌هاي بالقوه، اهتمام خاصي دارد

 در زمينة علم به جبر معتقد بود

 به عنوان يك روان درمان‌گر بيش‌تر به آزادي انسان مي‌انديشيد

 احساس مسؤوليت داشتن، همراه با آگاهي از تجارب خود، شانس آزادي را در انديشه و عمل بالا مي‌برد

 هر قدر در درمان مراجعان به کلينيک وي، پيشرفت بيش‌تري حاصل مي‌شد، قدرت بيش‌تري براي تصميم گيري و انتخاب بر مبناي اراده و تصميم خود پيدا مي‌کردند

 هرچه حالات تدافعي درمان جويان در برابر تجارب دروني و حالات بدني و محيط اجتماعي کم مي‌شود، آزادانه‌تر و با اختيار بيش‌تر واکنش نشان مي‌دهند

 افراد ناسازگار از آزادي کم‌تري برخوردارند؛ زيرا تجارب دروني خود و نيز اوضاع محيطي خويش را انکار مي‌کنند

 هنگامي که اشخاص درست عمل مي‌کنند، احساس آزادي بيش‌تري دارند

 اشخاص کامل در آفرينش خودشان آزادي انتخاب دارند، هيچ جنبة شخصيت براي آنها تعيين نمي‌‌شود

 Freedom of choice – not being shackled by the restrictions that influence an incongruent individual, they are able to make a wider range of choices more fluently. They believe that they play a role in determining their own behavior and so feel responsible for their own behavior.

 تولد 1902 م - مرگ 1987 م

##  جوليان راتر آمريكايي

 ما مي‌توانيم تجربياتمان را تنظيم و هدايت کنيم و رفتار هايمان را انتخاب نمائيم

 ما ممکن است تحت تاثير متغيرهاي بيروني باشيم، اما مي‌توانيم ماهيت و مقدار آن تاثير را شکل دهيم

 ما قربانيان نافعال رويدادهاي بيروني، وراثت، يا تجربه‌هاي کودکي نيستيم، بلکه آزاديم تا رفتار موجود و آيندة خود را شکل دهيم

 تولد 1916 م - مرگ 2014 م

##  جرج کلي آمريكايي

 مردم را موجوداتي منطقي مي‌دانست که قادر به ساختن سازه‌هايي هستند که از طريق آنها دنيا را مي‌بينند

 ما خالق سرنوشت خود هستيم و نه قرباني آن

 او ما را از ارادة آزاد برخوردار مي‌دانست که توانايي برگزيدن جهت زندگي خود را داريم، و در صورت لزوم با اصلاح کردن سازه‌هاي قديمي و ساختن سازه‌هاي جديد، مي‌توانيم تغيير کنيم

 ما به مسير انتخاب شده در کودکي يا نوجواني متعهد نيستيم

 جهت ما آشکارا به سوي آينده است، زيرا براي اينکه بتوانيم رويدادها را پيش بيني کنيم، سازه‌ها را مي‌سازيم

 مفهوم جبرگرايي تاريخي را قبول نداشت

 Kelly's personality theory was distinguished from drive theories (such as psychodynamic models) on the one hand, and from behavioral theories on the other, in that people were not seen as solely motivated by instincts (such as sexual and aggressive drives) or learning history but by their need to characterize and predict events in their social world. Because the constructs people developed for construing experience have the potential to change, Kelly's theory of personality is less deterministic than drive theory or learning theory

 تولد 1905 م - مرگ 1966 م

##  گوردون آلپورت

 ارادة آزاد را براي غور و بررسي ما در بارة آينده قايل شد

 قبول داشت که مقدار زيادي از رفتار ما توسط صفات و گرايش‌هاي شخصي تعيين مي‌شود

 تولد 1898 م - مرگ 1967 م

##  بي اف اسکينر آمريكايي

 انسان‌ها مانند ماشين‌ها به شيوه‌هاي قانونمند، منظم و از پيش تعيين شده عمل مي‌کنند

 تمام اعتقادات مربوط به هستي دروني، خودمختاري که جريان اعمال يا رفتار کردن آزادانه و خود انگيخته را تعيين مي‌‌کند، رد کرد

 As understood by Skinner, ascribing dignity to individuals involves giving them credit for their actions. To say "Skinner is brilliant" means that Skinner is an originating force. If Skinner's determinist theory is right, he is merely the focus of his environment. He is not an originating force and he had no choice in saying the things he said or doing the things he did. Skinner's environment and genetics both allowed and compelled him to write his book. Similarly, the environment and genetic potentials of the advocates of freedom and dignity cause them to resist the reality that their own activities are deterministically grounded. J. E. R. Staddon (The New Behaviorism, 2nd Edition, 2014) has argued the compatibilist position; Skinner's determinism is not in any way contradictory to traditional notions of reward and punishment, as he believed.[75]

 تولد 1904 م - مرگ 1990 م

##  اريک اريکسون آمريكايي

 بر رشد شخصيت در کل دوران زندگي تأکيد دارد

 مي‌کوشد تا رفتار و رشد انسان را از طريق هشت مرحله، از تولد تا مرگ توضيح دهد

 تمام جنبه‌هاي شخصيت را مي‌توان بر حسب نقطه‌هاي تحول يا بحران‌هايي که بايد در هر مرحلة رشد با آنها رو به رو شده و آنها را حل کنيم توضيح داد

 به طور جزئي جبرگرايانه است

 در طول چهار مرحلة اول، تجربياتي که از طريق والدين، معلمان، گروه‌هاي همسال و فرصت‌هاي مختلف با آنها مواجه مي‌شويم، به طور عمده خارج از کنترل ما هستند

 ارادة آزاد مي‌تواند بيشتر در مدت چهار مرحلة آخر پرورش يابد

 انتخاب‌هاي ما تحت تاثير نگرش‌ها و نيرومندي‌هايي قرار مي‌گيرند که در طول مراحل پيشين آنها را ساخته‌ايم

 شخصيت بيشتر تحت تاثير يادگيري و تجربه قرار دارد تا وراثت

 تجربه‌هاي رواني اجتماعي، و نه نيروهاي زيستي غريزي عوامل تعيين کنندة مهمتر رشد شخصيت هستند

 تولد 1902 م - مرگ 1994 م

##  آلبرت بندورا آمريكايي

 مسألة يادگيري اجتماعي را مطرح ساخت

 جبر متقابل را مطرح مي‌سازد

 فرايندهاي شناختي، محيط، و رفتار شخص بر هم تاثير و تاثر متقابل دارند و هيچ کدام از اين سه جزء را نمي‌توان جدا از اجزاي ديگر به عنوان تعيين کنندة رفتار انسان به حساب آورد

 مردم نه اشياي ناتواني هستند که توسط نيروهاي محيطي کنترل شوند. و نه عوامل آزادي که بتوانند هرچه مي‌خواهند بشوند. هم مردم و هم محيط شان، عوامل تعيين کنندة متقابل يکديگرند

 مفهوم تقابل سه عنصري را معرفي کرد که در آن، رفتار، عوامل شناختي، و متغيرهاي محيطي يا موقعيتي با يکديگر تعامل مي‌کنند

 His inclusion of such mental phenomena as imagery and representation, and his concept of reciprocal determinism, which postulated a relationship of mutual influence between an agent and its environment, marked a radical departure from the dominant behaviorism of the time. Bandura's expanded array of conceptual tools allowed for more potent modeling of such phenomena as observational learning and self-regulation, and provided psychologists with a practical way in which to theorize about mental processes, in opposition to the mentalistic constructs of psychoanalysis and personology.

 Bandura was initially influenced by Robert Sears' work on familial antecedents of social behavior and identificatory learning. He directed his initial research to the role of social modeling in human motivation, thought, and action. In collaboration with Richard Walters, his first doctoral student, he engaged in studies of social learning and aggression. Their joint efforts illustrated the critical role of modeling in human behavior and led to a program of research into the determinants and mechanisms of observational learning.

 In 1986, Bandura published Social Foundations of Thought and Action: A Social Cognitive Theory (see article), in which he re-conceptualized individuals as self-organizing, proactive, self-reflecting, and self-regulating, in opposition to the orthodox conception of humans as governed by external forces. He advanced concepts of triadic reciprocality, which determined the connections between human behavior, environmental factors, and personal factors such as cognitive, affective, and biological events, and of reciprocal determinism, governing the causal relations between such factors. Bandura's emphasis on the capacity of agents to self-organize and self-regulate would eventually give rise to his later work on self-efficacy.

 Bandura's social learning theory contributes to students and teachers within the field of education. In 1986, Bandura changed the name of the social learning theory to social cognitive theory.[24] The social cognitive theory still focuses on how behavior and growth are affected by the cognitive operations that occur during social activities.[24] The key theoretical components of the social cognitive theory that are applied in education are self-efficacy, self-regulation, observational learning, and reciprocal determinism.

 The social cognitive theory research offers support that modeling can be useful for incorporating new strategies into training for teachers.[25][27] According to Bandura's observational learning theory, students acquire self-regulative functions from observing models.[28] Observational learning occurs when students or teachers observe a well-trained model and experience increases in their knowledge and understanding.[28] Lastly, the mutual relationship between a student or teacher, their environment, and their behavior is pointed out as key components in Bandura's triadic reciprocal determinism theory.[24] The mutual relationships within reciprocal determinism point out what influences behavior and the results that will affect future thoughts.[24] In other words, when a student or teacher decides to replicate an observed behavior, that student or teacher's self-efficacy provides them with the confidence to attempt to perform the observed behavior. Self-regulation is the process he or she will use to set goals to perform the observed behavior. If the performed behavior leads to successful results, it will encourage them to perform similar behaviors again and validate their use of high self-efficacy.[27]

 Reciprocal determinism is the theory set forth by psychologist Albert Bandura that a person's behavior both influences and is influenced by personal factors and the social environment. Bandura accepts the possibility of an individual's behavior being conditioned through the use of consequences. At the same time he asserts that a person's behavior (and personal factors, such as cognitive skills or attitudes) can impact the environment.[1] These skill sets result in an under- or overcompensated ego that, for all creative purposes, is too strong or too weak to focus on pure outcome. This is important because Bandura was able to prove the strong correlation between this with experiments.

 Bandura was able to show this when he created the Banduras Box experiment. As an example, Bandura's reciprocal determinism could occur when a child is acting out in school. The child doesn't like going to school; therefore, he/she acts out in class. This results in teachers and administrators of the school disliking having the child around. When confronted by the situation, the child admits he/she hates school and other peers don't like him/her. This results in the child acting inappropriately, forcing the administrators who dislike having him/her around to create a more restrictive environment for children of this stature. Each behavioral and environmental factor coincides with the child and so forth resulting in a continuous battle on all three levels.

 Reciprocal determinism is the idea that behavior is controlled or determined by the individual, through cognitive processes, and by the environment, through external social stimulus events. The basis of reciprocal determinism should transform individual behavior by allowing subjective thought processes transparency when contrasted with cognitive, environmental, and external social stimulus events.

 Actions do not go one way or the other, as it is affected by repercussions, meaning one’s behavior is complicated and can’t be thought of as individual and environmental means. Behavior consist of environmental and individual parts that interlink together to function.[2] Many studies showed reciprocal associations between people and their environments over time.[3][4]

 تولد 1925 م - مرگ ... م

# رياضيدانان

##  پي‌ير لاپلاس فرانسوي

 ميان رخدادهاي اکنون و رخدادهاي گذشته اتصال ژرفي وجود دارد، اتصالي که بر اين اصل استوار است: چيزي نمي تواند بدون علتي که مقدم بر آن باشد وجود داشته باشد

 ما بايد حالت کنوني جهان را معلول حالت قبلي و علت حالت بعدي آن بدانيم. متفکري که تمامي نيروهاي مؤثر در طبيعت را در يک لحظه معين مي داند، و همچنين مکان لحظه اي تمامي اشياي جهان را مي داند قادر خواهد بود در يک فرمول، حرکت بزرگترين اجسام تا کوچکترين اتم هاي اين جهان را درک کند، مشروط بر اين که تفکر وي به اندازه کافي قادر باشد تا تمامي داده ها را تحليل کند؛ براي وي هيچ چيزي غير قطعي نخواهد بود و آينده مثل گذشته پيش چشمانش خواهد بود

 با داشتن اطلاعات تمام ذرات جهان؛ تمامي گذشته و آينده جهان قابل تعيين است

 حالت فعلي عالم ممکن است معلول حالت قبلي و علت حالت بعدي تلقي شود

 اگر حالت عالم را در لحظة آفرينش آن با تمام جزئياتش براي يک رياضي‌دان بي‌نهايت دانشمند کاري مشخص مي‌بود، چنين موجودي مي‌توانست همه سرنوشت جهان را تماماً بخواند هيچ چيز براي وي نامعين نمي‌بود و آينده و گذشته جهان در جلو چشم وي حاضر بود

 تولد 1749 م - مرگ 1827 م

##  گوتفريد لايبنيتس آلماني

 مسئله جمع ميان موجبيت فيزيكي و اختيار انساني يكـي از معضـلات فلسـفه غـرب اسـت اما اين مسئله به نظر لايبنيتس به طور قطع حل شده است. وي مباهات مـيكنـد كـه بهتـر و كاملتر از هر كس رابطه آزادي و اختيار از يك سو و ضـرورت مطلـق، تقـدير و جبـر را از سـوي ديگـر توضيح داده است

 لايبنيتس مسئله اختيار و موجبيت را با استناد به تمايزي كه ميان ضرورت مطلق حقـايق ناضـروري، يعني امكاني و ضرورت منطقي گذاشته است، حل ميكند. ضرورت منطقي يا متافيزيكي، مستلزم مطلقـاً ناممكن بودن خلاف آن است، چنانكه ضد يك قضيه هندسي مستلزم تنـاقض اسـت و نمـيتـوان آن را تعقل كرد. اما به نظر لايبنيتس، اعمال و افعال انسان از نـوع «حقـايق امكـاني»انـد. عمـل انسـان نـه ضروري است و نه موجب، بلكه تنها تعـين دارد و ضـرورتي در كـار نيسـت، چراكـه خـلاف آن مسـتلزم تناقض نيست. «هر جهاني كه با قوانين منطق متناقض نباشد، ممكن اسـت»

 لايبنيتس مسئله اختيار براي خدا و انسـان را، هماننـد شـر در عـالم و عـدل الهـي، بـا كمـك ايـده «جهانهاي ممكن» رفع و رجوع ميكند. در هر امر و كار، خلاف آنچه اختيار شده است، به نظـر ممكـن ميآيد؛ عملي با آنكه ضروري نيست، تعين مييابد و به نظر لايـبنيـتس، همـين اختيـار و آزادي اسـت. دين ترتيب، ضرورتي در كار نيست، بلكه، همواره رجحاني در انتخاب دخيل است. «هر چنـد كـه جهـت اين رجحان در همه موارد براي ما معلوم نباشد و هر چند كه شقّي كـه اراده بيشـتر بـه جانـب آن مايـل است، هرگز انتخاب نشده نخواهد ماند»

 براي احراز اختيار كافي است كه جهت عقلي آن، «بدون ايجاب ضرورت، به جانبي ميل كـرده باشـد» (همان، ص 79 .(منظور اين است كه آدمي همچنان اين احساس را داشته باشد كه ميتوانسـت بـه نحـو ديگري انتخاب كند و البته اين احساس نبايد صرفاً يك پندار باشد. نشـانه پنـدار و فريـب نبـودن وجـود امكان و راههاي ممكن ديگر و اين امر است كه تناقض منطقي دركار نيسـت. بـه همـين جهـت، اختيـار خداوند هم مطلق نيست، زيرا كه ارادهاش همواره بهتـرين را انتخـاب و بنـابراين، اصـل جهـت كـافي را رعايت ميكند. «با رعايت اصل جهت كافي است كه خداوند وجود و تحقق جهاني را كه ما در آنيم، اراده فرموده است و نه جهان ديگري را؛ چرا كه اين جهان بهترين جهانهاست»

 لايبنيتس در اين آثار، اختيار انسان را حد وسطي ميان اراده گزافي و اختيار مطلـق و جبـر مـيانگـارد و فعل خدا را بر حسب ضرورت اخلاقي و معنويِ نظام يافته و امري ميان ضرورت رياضي و تحكّم ميداند (لايبنيتس، 1375 ،ص 42 .(وي اختيار را براي انسان والاترين كمالي ميشـمارد كـه مـيتـوان بـراي مخلوقي در تصور آورد؛ وجود شرّ نيز در اين عالم، شرط لازم خير اعلا است و اين جهان بهتـرين جهـان ممكن است.

 به تبع ارسطو اختيار را اساساً تركيبي از خودانگيختگي و عقل مي‌داند

 ما همچنين مي‌بينيم كه هر جوهري داراي خودانگيختگي كاملي است كه در جواهر عاقل اختيار خواهد بود و به موجب آن هر چه براي او رخ مي‌دهد نتيجه ايده‌ها يا وجود اوست

 تنها فاعلي را مختار مي‌داند كه صرفاً به وسيله ضرورت ناشي از طبيعت خود معين شود و مي‌گويد: اختيار نفس به اين معناست كه منشأ تمام افعال و حالات آن در خود آن است

 اختيار داراي سه شرط است عقل، خود انگيختگي و امكان

 عملي خودانگيخته است كه منشأ آن در فاعل باشد. در درون خود مبدأ فعل داشته باشد بنابراين اختيار عبارت است از قدرت بر فعل و عدم فعل با فرض يكسان بودن شرايط خارجي زيرا عمل وابسته به تمايلات دروني فاعل است مخصوصا وابسته به عقل اوست اختيار به معناي عمل كردن در حالت فقدان مرجح نيست يعني وقتي تمام شرايط خارجي و داخلي يكسان باشد شخص بتواند عمل كند يا عمل نكند اختيار عبارت است از ضرورت عمل به وسيله عقل

 اختيار مستلزم قدرت بر به گونه ديگر انجام دادن است

 واضح است كه علم پيشين الهي چيزي به تعيّن وقايع آينده نمي‌افزايد بلكه فقط تعيّن حوادث آينده معلوم خداوند است

 تولد 1646 م - مرگ 1716 م

# فيزيكدان‌ها

##  آيزاک نيوتن انگليسي

 فيزيکي تماما جبرگرا يا دترمينيست

 به عکس فيزيک کوانتم، اگر "شرايط اوليه" و شرايط مرزي يک مسئله معلوم باشد. پاسخ آن مساله را بطور محقق ميتوان داد

 همه چيز نظم و قانون خود را دارد. ستارگان، منظومه ها، زمين و آسمان همه مطابق يک سري قوانين معلوم و داده عمل ميکنند

 آينده کاملا قابل پيش بيني و به اعتباري محتوم است

 وقتي اعلام ميشود که جامعه قانون دارد، منظور از قانون آن پروسه ايست که في الحال در حال جريان است. قانون توضيح پروسه ايست که در حال انجام و يا در حال اتفاق افتادن است

 تولد 1642 م - مرگ 1727 م

##  ورنر هايزنبرگ آلماني

 اصل عدم قاطعيت هايزنبرگ قبل از هر چيز مفتوح ماندن سرنوشت آينده را نشان ميدهد

 تولد 1901 م - مرگ 1976 م

##  آرتور کامپتون آمريكايي

 ديگر قابل توجيه نيست که قانون فيزيکي را به عنوان شاهدي عليه آزادي انسان به کار بريم

 Compton was one of a handful of scientists and philosophers to propose a two-stage model of free will. Others include William James, Henri Poincaré, Karl Popper, Henry Margenau, and Daniel Dennett.[39] In 1931, Compton championed the idea of human freedom based on quantum indeterminacy, and invented the notion of amplification of microscopic quantum events to bring chance into the macroscopic world. In his somewhat bizarre mechanism, he imagined sticks of dynamite attached to his amplifier, anticipating the Schrödinger's cat paradox, which was published in 1935.[40]

 Reacting to criticisms that his ideas made chance the direct cause of people's actions, Compton clarified the two-stage nature of his idea in an Atlantic Monthly article in 1955. First there is a range of random possible events, then one adds a determining factor in the act of choice.[41]

 A set of known physical conditions is not adequate to specify precisely what a forthcoming event will be. These conditions, insofar as they can be known, define instead a range of possible events from among which some particular event will occur. When one exercises freedom, by his act of choice he is himself adding a factor not supplied by the physical conditions and is thus himself determining what will occur. That he does so is known only to the person himself. From the outside one can see in his act only the working of physical law. It is the inner knowledge that he is in fact doing what he intends to do that tells the actor himself that he is free.[41]

 تولد 1892 م - مرگ 1962 م

# فيلسوفان

##  ايمانوئل کانت آلماني

 عقلِ‌ عملي يا به‌ عبارتي شعور، انسان را قادر خواهدساخت تا حق و ناحق را تميز داده و يکي را انتخاب کند

 اگر جسم (مادّه) داراي رابطه علّي است، به همان اندازه روح (نفس) تابع موازين اخلاقي هست

 از سويي با توسل به «فرض» و «انگار» مي‌گويد انسان اراده آزاد دارد، و در بحثي ديگر معتقد است همه چيز تابع عليت است

 انسان را موجودي دوگانه مي‌ دانست که داراي دو بخش روح و جسم است

 جسم تابع بي ‌چون و چراي قانون خلل ناپذير عليت بوده که درک حسي آن به ضرورت خواه ناخواه بر انسان تأثير مي‌گذارد و بدين لحاظ اختياري ندارد؛ ولي بُعد ديگر يعني روح تحت‌ عنوان موجود عقلي به ‌طور مستقل توانايي گزينش اخلاقي دارد و اين واکنش را اِراده آزاد مي ‌نامند

 اگر انسان فقط بنده حواس خود باشد اِراده ‌اي از خود ندارد، ولي اگر از عقل متابعت کند آزاد و مستقل بوده و بنابراين داراي اراده و سپس اختيار است

 آزادي ارزش والايي است که حق انسان مي‌باشد، و اختيار ناشي از آزادي مانند: انتخاب، استقلال، قدرت، ثروت، رفاه، منزلت و ... است

 تکليف معادل «خوداجباري» بر اقسام «الزام طبيعي» و «الزام اخلاقي» تفکيک مي‌گردند

 الزام طبيعي اين ‌است که انسان جز عقل عملي توسط امور ديگر ملزم شود که اين جبر نام مي‌گيرد

 الزام اخلاقي که مبداء الزام و اراده و عقل عملي است، اختيار مي‌با‌شد و چون در اين رابطه الزام از ذات انسان برمي ‌خيزد خوداجباري ناميده مي‌شود

 اختيار، جبري است که از ناحيه عقل يعني ذات خود انسان اعمال مي‌شود

 مسئله جبر و اختيار يکي از سه مقوله اي است که عقل نظري قائل به حل آن نيست زيرا هر دو طرف مسئله به دلائل مساوي ميتوانند با يکديگر در تعارض باقي بمانند

 يکي از بزرگ‌ترين مدافعان اختيارگرايي

 اعتقاد به اختيار مطلق و نامتعين براي معنابخشي به اخلاق و مسئوليت واقعي ضروري است

 نمي‌توانيم اين اختيار را در قالب‌هاي علمي ‌و نظري به طور کامل درک کنيم

 تفاوت و تنشي در بين استدلال اخلاقي يا عملي ما، که مستلزم اعتقاد به اختياري از نوع اختيارگرايانه است، و استدلال علمي ‌يا نظري ما، که نمي‌تواند اين اختيار را تبيين نمايد، وجود دارد

 با بهرگيري ازاصل عليت، ارادۀ خردمند را گونه‌اي ازعليت موجودات زنده مي‌داند و به همين سان آزادي را نيز داراي آن ويژگي مي‌شمارد كه مستقل ازنقش تعيين كنندۀ علتهاي بيگانه عمل مي‌كند. دربرابر، ضرورت طبيعي، نمايانگر عليت موجودات غير خردمند است كه علت‌هاي بيگانه، آن‌ها را متعين مي‌سازند

 اكنون مي‌توانيم بدون تناقض بگويم كه همۀ افعال موجودات خردمند، ازآن لحاظ كه پديدار است تابع ضرورت طبيعي است، اما همان افعال، صرفا" به اعتبار فاعل خردمند و فوه‌اي كه دراو براي عمل به مقتضاي خرد ناب وجود دارد اختياري است

 چنان عمل كن كه گويي دستور اراده‌ات هميشه بتواند درعين حال به عنوان اصل درقانون‌گذاري كلي، پذيرفته شود

 آزادي را ويژگي ارادۀ همۀ آفريدگان خردمند فرض مي‌كند و مي‌افزايد اخلاق براي ما ذاتهاي خردمند در حكم قانون است؛ پس همين گونه بايد براي همۀ ذات‌هاي خردمند داراي اعتبار باشد. ازآنجا كه اخلاق بايد فقط ازويژگي آزادي برآيد، آزاي نيز بايد ويژگي برخاسته ازتمامي ذات‌هاي خردمند باشد. در واقع، هر ذات خردمند داراي اراده، از انديشۀ آزادي بهره‌مند است و با تأثير پذيري از اين انديشه دست به عمل مي زند؛ چراكه ذات خردمند دارندۀ عقل عملي است، يعني با موضوع‌هاي خود رابطۀ علت ومعلولي دارد. عقل درداوري‌هاي خود، ازعالم خارج هدايت نمي‌شود، بلكه به خود اتكا دارد. خرد آفرينشگراصول خويش است و ازنفوذها و تاثرات خارجي آزاد است

 شناخت ما ازموضوع‌ها صرفا" به گونه‌اي است كه آنها برما تاثيرمي‌گذارند. ذات اين موضوع‌ها و اين كه به خودي خود چه هستند، براي ما قلمروي ناشناخته است. بنابراين، فهم ما مي‌تواند به دانش پديدارها دست يابد و قادر به شناسايي امور في‌نفسه نيست

 درميان همۀ ايده‌هاي عقل نظري، اختيار(آزادي) تنها ايده‌اي است كه به صورت پيشين به امكان آن علم داريم و اين از آن روست كه آزادي شرط قانون اخلاق است و اين قانون معلوم ماست. اما، ايده‌هاي خدا و جاودانگي نفس، شرايط قانون اخلاق نيستند

 اصل‌هاي عملي قضيه‌هايي هستند كه بنياد كلي تعيين اراده‌اند. اين قضيه‌ها، دربر گيرندۀ چندين قاعدۀ عملي‌اند

 خود آييني اراده (خود مختاري)، اصل يگانۀ همۀ قوانين اخلاقي و همۀ تكاليف منطبق با آن‌هاست. از سوي ديگر، دگرآييني انتخاب نه فقط نمي‌تواند بنياد هيچ تكليفي قرار بگيرد، بلكه برعكس، ضد اصل تكليف وضد اخلاقي بودن اراده است. در حقيقت اصل يگانۀ اخلاق همانا استقلال از هر گونه مادۀ قانون (يعني استقلال از موضوع مورد تمايل) و در عين حال، همانا متعين شدن انتخاب از طريق صرف صورت تقنيني كلي است كه دستور انتخاب بايد قابليت آن را داشته باشد. اما، اين استقلال همان آزادي به معناي سلبي كلمه، و اين قانون‌گذاري ذاتي عقل محض و بنابراين عقل عملي، آزادي به معناي ايجابي كلمه است. بنابراين قانون اخلاق گوياي چيزي جز خودآييني عقل عملي محض، يعني آزادي، نيست. و اين خود شرط صوري همۀ دستور‌هاست

 انسان خردمند(بالغ) مي‌تواند در مسائل اخلاقي برخود حاكم وتابع شخصيت ذاتي خود باشد

 در كتاب مابعدالطبيعة اخلاق، آزادي انسان را حقي فطري و همزاد او و به عنوان حقي بشري به رسميت مي‌شناسد

 هر انساني مختار است نيکبختي خود را از راهي که مناسب تشخيص مي دهد جستجو کند، مادامي که حق آزادي ديگران را که در جستجوي نيکبختي خويشند، خدشه دار نسازد. به عبارت ديگر، انسان اجازه ندارد آن قانون عمومي را که آزادي تک تک افراد تنها در چارچوب آن مي تواند پابرجا باشد، نقض کند

 تولد 1724 م - مرگ 1804 م

##  آگوست كنت فرانسوي

 منکر فلسفه عقلي و نظري

 بنيانگذار علم جامعه شناسي

 بنيانگذارِ مکتب فلسفي اثبات گرايي

 اين عبارات در انديشه مارکس و کنت وجود دارد؛ هر دو جريان مي‌گويند جهت تحول و دگرگوني تاريخ بشر صرفا تابع قوانين جبر مادي است و انسان در آن قوانين هيچ‌کاره است؛ يعني يک گذار و تحول قطعي به سمت آرمان‌هاي مادي اتفاق مي‌افتد که انسان در آن هيچ‌کاره است. اين حرف را هم کنت، هم مارکس و هم تئوريسين‌هاي جريان راست سرمايه‌داري غرب با شعار تفکر علمي مي‌گفتند

 آنها مي‌گويند حداکثر کار انسان اين است که سرعت اين تحولات را کم يا زياد کند. اگر آگاهي داشته و توسعه يافته باشند حرکت جبري سريع‌تر و اگر نباشند کندتر پيش مي‌رود و انسان در اصل قضيه هيچ‌کاره است. آنها دقيقا انسان را يک موجود مجبور و مادي در هر دو انديشه تعريف کردند

 اين حرف را مارکس زده که تاريخ بشري تمدني قهري است. مارکس پنج مرحله را بر مي‌شمارد که به صورت قهري و قطعي طي خواهد شد و کنت نيز سه مرحله را بر مي‌شمارد که به صورت قطعي و قهري طي شده و خواهد شد

 در جناح راست، آگوست کنت، سه مرحله جبري و مادي و مارکس و چپ‌ها، پنج مرحله جبري و مادي را براي حرکت و تاريخ بشر صورت‌بندي و حرکت بشر را اين گونه صورت‌بندي و تئوريزه کردند

 آگوست کنت انسان را يک گله حيواني دسته جمعي مي‌داند

 انسان موجودي مادي تعريف شده و جامعه يک گله حيواني است كه اين گله به روش عقلاني سامان‌دهي شده است، مثل اسب تربيت شده در سيرک

 انسان قابل شرطي شدن و تربيت جمعي است. اسب و ميمون را که از بيرون نگاه مي‌کنيد فکر مي‌کنيد عاقل هستند اما اين اشکال به آنها تحميل شده است. انسان هم در تفکر چپ و راست چنين موجودي است

 کنت بر اين باور بود که جوامعِ انساني از سه مرحلهٔ الهي، فلسفي، و علمي عبور کرده‌اند (بعضاً مرحلهٔ اساطيري را نيز مي‌افزايند). در جوامعِ اساطيري، کاهنان رهبرانِ جامعه به شمار مي‌روند، در جوامع الهي که تبلورِ تاريخيِ آن قرونِ وسطي است، پيامبران، و در عصرِ رنسانس و پس از آن فيلسوفان. اما در دورهٔ کنوني (عصرِ علمي) دانشمندان و جامعه‌شناسان رهبرانِ جامعه خواهند بود. البته ممکن است در هر جامعه‌اي بازمانده‌هايِ فکريِ اعصارِ گذشته رسوب کرده باشد

 تولد 1798 م - مرگ 1857 م

##  ديويد هيوم اسكاتلندي

 تا زماني که امکان دارد يک فرد به طور آزادانه به دسته‌اي از تمايلات و عقايد نرسد، تنها تعبير معنادار از آزادي مربوط مي‌شود به توانايي يک فرد در ترجمه تمايلات و باورها به اعمال اختياري

 تنها معناي صحيح اختيار همانا اختيار عمل و عدم عمل است بر حسب تعلق اراده؛ يعني اگر اراده کرديم ساکن باشيم مي‌توانيم و اگر خواستيم حرکت کنيم نيز قادر به آن خواهيم بود

 تولد 1711 م - مرگ 1776 م

##  فردريش نيچه آلماني

 دست برداشتن از توهم اختيار عملاً منجر به رويکردي مثبت‌تر، سالم‌تر و صادقانه‌تر به زندگي مي‌شود

 تولد 1844 م - مرگ 1900 م

##  گئورگ هگل آلماني

 اصل عليت (نظام علت و معلول) نمي‌تواند تفسير درستي از جهان هستي ارائه کند

 آزادي، مفهوم محوري تاريخ بشر است

 چگونه انسان مي تواند در جهاني كه توسط قوانين ضروري اداره مي گردد، آزاد باشد؟

 جهان را همچون روح و فرآيندهاي آن را همچون پيامدهاي قوانين منطق مي نگرد؛ قوانيني كه اگرچه متعلق به حيطه منطق صوري نيستند، با اين وجود، ضروري اند

 علوم طبيعي، قوانين علمي را در توصيف علي پديدارها ارائه مي كنند. حال اگر اين قوانين عام باشند، رفتارهاي انساني را نيز شامل مي شوند، يعني اين رفتارها نيز تحت اين قاعده در مي آيند كه هر معلولي بالضروره از علت خويش ناشي مي گردد و چنين قاعده اي مستلزم نفي آزادي است

 عوامل اصلي تاريخ، افراد نيستند بلكه روح اين يا آن ملت است. روح يك ملت است كه قوانين و رسوم آنها را مي سازد و فرد در اين جريان، ناتوان است

 فرد آن گونه كه بايد، هستي مند نيست

 افراد در صورت جوهري عمومي جهان، محو مي شوند

 افراد توان جلوگيري از آنچه بايد ضرورتاً رخ دهد را ندارند

 اعمال انسان هم بايد در قالب توصيف مكانيكي و هم با نظر به غايات توضيح داده شوند

 اراده را به معناي «روح عملي به نحو كلي» مي بيند

 درست نيست كه انديشه را قوه اي بخصوص لحاظ كنيم و آن را از اراده متمايز بدانيم

 اراده تا بدان جا كه در آن وحدت صورت و محتوا برقرار باشد آزاد است

 هگل اراده را امري آزاد مي داند. اين مطلب در «فلسفه حق» آمده است

 هگل اراده اي را كه في نفسه آزاد است، اراده بي واسطه يا طبيعي مي خواند. چنين اراده اي، گونه اي خاص از فعاليت عقلاني و در درجه اي بسيار پايين است. مطابق رأي هگل، اين همان چيزي است كه مردم در نظر دارند وقتي مي گويند، آزادي انجام كار است آن طور كه مي خواهيم و اين همان اختيار است. انسان آزاد بدين معنا كسي است كه به ميل خود و بر اساس انگيزه هايش عمل مي كند. چنين فردي البته از حيوانات متمايز است، از آن جهت كه از انگيزه هاي خود بالاتر مي ايستد و آنها را به نحو دلخواه تعين مي بخشد، يا چيزي را بر چيز ديگر ترجيح مي دهد

 چنين انساني نمي تواند مطابق با هيچ اصل كلي اي عمل نمايد. مثلاً نمي تواند بگويد: «من چنين خواهم كرد زيرا مرا خوشحال مي كند.» اين چنين اراده كردني، متفاوت و متعالي است. به نظر هگل، اراده به معناي دلخواهي عمل كردن، معناي حقيقي آن نيست و فيلسوفاني كه چنين معنايي از اراده را در نظر داشته اند، به خطا رفته اند. به عقيده او، جبرگرايان محقند در اين كه محتواي چنين اراده اي- انگيزه هاي گوناگون- از بيرون مي آيد و چنين محتوايي، متعلق به فعاليت خود مختار نيست

 در آزادي اصيل، يك واسطه وجود دارد كه برانگيزه ها تأثير مي گذارد و آنها را همراه با پيامدهايشان مورد سنجش قرار مي دهد و آن «خرسندي» است. هگل در آغاز به صراحت نمي گويد كه منظورش خرسندي چه كسي است، خرسندي فرد يا خرسندي عمومي، اما بعدها در فلسفه حق به طور موكد به خرسندي عمومي توجه دارد. اين مطالب يادآور آن ديده معروف هگلي است كه حقيقت، همان كل است. آنچه ناقص است نمي تواند حقيقت باشد. مراتبي از نقصان البته در هر نگرشي ممكن است وجود داشته باشد و بنابر اين مي توان گفت و آن نظريه، كمتر يا بيشتر به حقيقت نزديك است. به ازاي هر نگرش ناقصي، نگاه متفاوتي هست كه فرا روي از آن به شمار مي رود. اين دومي، آنچه را كه در نگرش اول، محكم و استوار است، حفظ كرده و موارد غيرقابل اطمينان را حذف مي نمايد. در واقع، حقيقت نگرش اول، در فراروي آن قرار دارد

 هگل برخلاف كانت، آزادي را امري تاريخي مي‌داند . از نظر هگل، آزادي درسير تدريجي تاريخ امكان پذير است. وي تلاش مي‌كند، مراحل خارجيت يابي و تحقق آزادي در تاريخ را نشان دهد. به باور وي آزادي كانتي، آزادي ا نتزاعي، صوري و ميان تهي است، كه بر ايده‌آليسم انتزاعي، ذهني و فرد باوري مدرن استوار است

 تاريخ جهاني، پيشرفت آگاهي (انسان) از آزادي است، پيشرفتي كه بايد ضرورت آن را بشناسيم. من به طور كلي درگزارش مراتب گوناگون آگاهي (انسان) از آزادي گفتم كه شرقيان تنها مي‌دانستند كه يك تن آزاد است، و سپس يونانيان و روميان پي‌بردند كه برخي از آدميزادگان آزادند، و سرانجام ما مي‌دانيم كه همۀ انسان‌ها آزادند و انسان به حكم طبيعت خود آزاد است[3]..... روح، آزاد است. غايت روح جهاني در تاريخ جهاني، تحقق بخشيدن به ذاتش و دست يافتن به موهبت آزادي است. كوشش آن در اين است كه خود را بشناسد و بازشناسد، ولي اين كوشش را نه يكباره بلكه اندك اندك و مرحله به مرحله انجام مي‌دهد

 واقعيت آن چيزي نيست که موجود است آن چيزي نيست که وجود دارد و هست. واقعيت چيزي است که ضرورت دارد

 ضرورت خود تابع تاريخ است. و ضرورت ها ازلي و ابدي نيستند. در نتيجه ضرورت ها تغيير ميکنند و عوض ميشوند

 تولد 1770 م - مرگ 1831 م

##  برتراند راسل انگليسي

 Bertrand Russell’s views on determinism and moral responsibility (from his Elements of Ethics) are worth quoting at length. “The grounds in favor of determinism appear to me overwhelming, and I shall content myself with a brief indication of these grounds,” he writes. “The question I am concerned with is not the free will question itself, but the question how, if at all, morals are affected by assuming determinism.” He goes on:

 Among physically possible actions, only those which we actually think of are to be regarded as possible. When several alternative actions present themselves, it is certain that we can both do which we choose, and choose which we will. In this sense all the alternatives are possible. What determinism maintains is that our will to choose this or that alternative is the effect of antecedents; but this does not prevent our will from being itself a cause of other effects. And the sense in which different decisions are possible seems sufficient to distinguish some actions as right and some as wrong, some as moral and some as immoral.

 It would seem, therefore, that the objections to determinism are mainly attributable to misunderstanding of its purport. Hence, finally it is not determinism but free will that has subversive consequences. There is therefore no reason to regret that the grounds in favor of determinism are overwhelmingly strong.

 تولد 1872 م - مرگ 1970 م

##  جان استوارت ميل انگليسي

 Mill is a determinist and assumes that human actions follow necessarilyfrom antecedent conditions and psychological laws. This apparently commits him to the claim that humans are not free; for if their actions occurred necessarily and inevitably, then they could not act otherwise. With perfect knowledge of antecedent conditions and psychological laws, we could predict human behavior with perfect accuracy.

 But Mill is convinced that humans are free in a relevant sense. In modern terminology, this makes him a compatibilist, someone who believes in the reconcilability of determinism and free will. Part of his solution to the problem of compatibility is based on the discovery of a “misleading association”, which accompanies the word “necessity”. We have to differentiate between the following two statements: On the one hand, that actions occur necessarily; on the other hand, that they are predetermined and agents have no influence on them. Corresponding to this is the differentiation of the doctrine of necessity (determinism) and the doctrine of fatalism. Fatalism is indeed not compatible with human freedom, says Mill, but determinism is.

 He grounds his thesis that determinism is reconcilable with a sense of human freedom, first, (i) with a repudiation of common misunderstandings regarding the content of determinism and, second, (ii) with a presentation of what he takes to be the appropriate concept of human freedom.

 (i) With regard to human action, the “doctrine of necessity” claims that actions are determined by the external circumstances and the effective motives of the person at a given point in time. Causal necessity means that events are accompanied not only factually without exception by certain effects, but would also be under counter-factual circumstances. Given the preconditions and laws, it is necessary that a person acts in a certain way, and a well-informed observer would have predicted precisely this. As things were, this had to happen.

 Fatalism advocates a completely different thesis. It claims that all essential events in life are fixed, regardless of antecedent conditions or psychological laws. Nothing could change their occurrence. If someone’s fate is to die on a particular day, there is no way of changing it. One finds this kind of fatalism in Sophocles “Oedipus”. Oedipus is destined to kill his father and marry his mother and his desperate attempts to avoid his foretold fate are in vain. The determinists of his day, Mill suggests, were “more or less obscurely” also fatalists – and he thought that this explains the predominance of the belief that human will can be free only if determinism is false.

 (ii) Mill now turns to the question of whether determinism – correctly understood – is indeed incompatible with the doctrine of free will. His central idea is, firstly, that determinism in no way excludes the possibility that a person can influence his or her character; and secondly, that the ability to have influence on one’s own character is what we mean by free will.

 (1) Actions are determined by one’s character and the prevailing external circumstances. The character of a person is constituted by his or her motives, habits, convictions and so forth. All these are governed by psychological laws. A person’s character is not given at birth. It is being formed through education; the goals that we pursue, the motives and convictions that we have depend to a large degree on our socialization. But if it is possible to form someone’s character by means of education, then it is also possible to form one’s own character through self-education: “We are exactly as capable of making our own character, if we will, as others are of making it for us.”

 تولد 1806 م - مرگ 1873 م

##  مارتين هايدگر آلماني

 از نمايندگان برجسته‌ي اختيارگرايي کانتي در دوره‌ي معاصر

 دازاين عين اگزيستانس و از خود بيرون‌شدن (استعلا) و اين دومي‌ خود، عين آزادي است؛ زيرا خود دازاين است که خود را در استعلاي ذاتي‌اش مقيد به وجود مي‌سازد و اين يعني نوعي خودالزامي ‌(الزام آزادانه) به آنچه که هست

 تولد 1889 م - مرگ 1976 م

##  توماس هابز انگليسي

 اصطلاح «آزادي اراده» تنها بر «آزادي انسان» و نه نامعلل بودن اراده دلالت مي‌کند

 اراده آزاد نيافتن مانع در راه آنچه به آن ميل داريم است

 تولد 1588 م - مرگ 1679 م

##  رنه دكارت فرانسوي

 اراده فقط عبارت است از قدرت ما بر فعل يا ترک (يعني اثبات يا نفي، دنبال کردن يا خودداري). ... طوري عمل کنيم که احساس نکنيم نيرويي خارجي ما را به آن مجبور ساخته است

 نه فقط پديده هاي فيزيکي، بلکه همچنين پديده هاي بيولوژيکي را به عنوان پديده هائي قلمداد مي کند که از تعين مندي مکانيکي ـ علي برخوردارند

 تنها براي روح و شعور لياقت دست زدن به عمل واقعي قائل مي شود

 فيزيک دکارت اصولا دترمينيستي متافيزيک او اما ايندترمينيستي (دترمينيسم ستيز) بود

 اولين تلاش آگاهانه براي توضيح علمي رابطه جبر و اختيار از دکارت(١)آغاز ميشود

 تلاش ميکند تا در حوزه علوم، پايه هاي رابطه قانون (ضرورت يا جبر) با آزادي (اختيار) را بر يک مبناي علمي مدرن مورد بحث قرار دهد

 قوانين طبيعت قابل فهم و قابل تبيين هستند. انسان ميتواند قوانين طبيعت و فيزيک را کشف کند و بفهمد. بشروقتي اين قوانين را فهميد ميتواند از آن استفاده کند و خود را صاحب پروسه ها و طبيعت کند و آنها را به خدمت خود بگيرد

 تولد 1596 م - مرگ 1650 م

##  جرج بارکلي ايرلندي

 George Berkeley believes as well that humans don't have free will. He believes in Determinism, that everyone's choices are controlled by God telephatically George Berkeley's Cognitive Theory. George Berkeley believes that sensory perceptions brings up certain ideas and perceptions depending on which sensory organ is used. Also each sense is separate and distinct from each other and are innate. As well our experience is postulated through our experience. As well the only access to reality that we have is through our ideas.

 تولد 1685 م - مرگ 1753 م

##  جان لاك انگليسي

 آزادي، قدرتي است که انسان براي عمل کردن يا احتراز از عملي خاص داراست

 اين پرسش درست نيست که آيا اراده آزاد است بلکه آيا يک انسان آزاد است

 انسان از ديدگاه لا‌ک، موجودي است که حتي نسبت به نفس خود، قدرت مطلق يا قدرت آزاد نامحدود ندارد

 هيچ انساني ماهيتا و به طور فطري محکوم و متبوع قدرت سياسي انساني ديگر و يا گروه ديگري نيست

 انسان در وضع طبيعي از آزادي برخوردار است و مي‌تواند هر کاري را براي زندگي و سعادت خود لا‌زم مي‌داند، بدون اجازه گرفتن از کسي يا مقامي ‌آزادانه انجام دهد به اين شرط که از حدود قانون طبيعت تجاوز نکند

 همه انسان‌ها ماهيتا آزاد، برابر و مستقل هستند

 انسان عملا‌ داراي دو گونه آزادي است؛ آزادي طبيعي و آزادي مدني

 تولد 1632 م - مرگ 1704 م

##  يوهان فيشته آلماني

 در ايام جواني به نظريه ي جبر باوري گرايش يافت اما " جبر باوري هم با طبع پر جوش و خروش فيشته هم با دلبستگي هاي شديد وي به مسائل اخلاقي هم ساز نبود و بزودي جاي خود را به پافشاري بر آزادي اخلاقي داد

 تولد 1762 م - مرگ 1814 م

##  جرمي بنتام انگليسي

 The Utilitarian philosopher Jeremy Bentham lived from 1748 to 1832 and he is famous for his belief in the greatest happiness principle, which upholds that we should maximise pleasure and minimize pain. Therefore, the greatest happiness of the greatest number should be our first priority. This theory had its critics, since it did not accommodate the rights of the individual.

 His philosophy also follows a deterministic path. In his book History of Western Philosophy, Bertrand Russell says:

 “He bases his whole philosophy on two principles, the ‘association principle’ and ‘the greatest happiness principle,'” says Russell.

 The association principle, which is less well-known, is the theory that leads Bentham to determinism. “He recognizes association of ideas and language, and also association of ideas and ideas. By means of this principle, he aims at a deterministic account of mental occurrences. In essence, the doctrine is the same as the more modern theory of the ‘conditioned reflex.'”

 تولد 1748 م - مرگ 1832 م

##  چارلز پرس آمريكايي

 Peirce's idea of Tychism was inspired by the writings of Charles Renouvier and Alfred Fouillée, who were proponents of irreducible chance and indeterminism decades before quantum mechanics.

 But Renouvier and Fouillée were neo-Kantians who saw indeterminism and determinism as antinomies needing to be reconciled. Both speculated about free will somehow based on indeterminism. Peirce also would follow a sort of neo-Hegelian Aufhebung, reconciling the two moments, tychastic and anancastic, with his agapastic evolutionary love which he also called continuity or synechism. What he did say in was somewhat obscure and equivocal. He talks vaguely about two sides to the free-will question that he does not resolve.

 [T]he question of free-will and fate in its simplest form, stripped of verbiage, is something like this: I have done something of which I am ashamed; could I, by an effort of the will, have resisted the temptation, and done otherwise?... it is perfectly true to say that, if I had willed to do otherwise than I did, I should have done otherwise. On the other hand, arranging the facts so as to exhibit another important consideration, it is equally true that, when a temptation has once been allowed to work, it will, if it has a certain force, produce its effect, let me struggle how I may.

 In his "Doctrine of Necessity Examined," Peirce attacks the determinism of Democritus, and says that "Epicurus, in revising the atomic doctrine and repairing its defenses, found himself obliged to suppose that atoms swerve from their courses by spontaneous chance." Peirce notes that Aristotle and Epicurus both admitted free will, but does not give us a cogent explanation for their beliefs.

 He (correctly) reads Aristotle as espousing absolute chance and offering a tertium quid beyond chance and necessity. Aristotle, he says, holds that events come to pass in three ways, namely

 (1) by external compulsion, or the action of efficient causes, (2) by virtue of an inward nature, or the influence of final causes, and (3) irregularly without definite cause, but just by absolute chance; and this doctrine is of the inmost essence of Aristotelianism. It affords, at any rate, a valuable enumeration of the possible ways in which anything can be supposed to have come about.

 Peirce used the theory of errors in his thirty years of scientific work for the U.S. Coast Survey, and his father had developed an important criterion for rejecting observational data when it was too far from the standard deviation of errors. For Peirce, necessity and determinism were merely assumptions. That there is nothing necessary and logically true of the universe, Peirce learned from discussions of the work of Alexander Bain in the famous "Metaphysical Club" of the 1860's, although the ultimate source for the limits on logic was no doubt David Hume's skepticism.

 تولد 1839 م - مرگ 1914 م

##  ويليام جيمز آمريكايي

 جبرانگاري را به دو طيف افراطي يا متصلّب و اعتدالي يا ميانه‌رو تقسيم کرد

 William James simply asserted that his will was free. As his first act of freedom, he said, he chose to believe his will was free. He was encouraged to do this by reading Charles Renouvier. In his diary entry of April 30, 1870, he wrote,

 "I think that yesterday was a crisis in my life. I finished the first part of Renouvier's second Essais and see no reason why his definition of free will — 'the sustaining of a thought because I choose to when I might have other thoughts' — need be the definition of an illusion. At any rate, I will assume for the present — until next year — that it is no illusion. My first act of free will shall be to believe in free will."

 James later coined the terms "hard determinism" and "soft determinism" in his essay on "The Dilemma of Determinism," delivered as an address to Harvard Divinity School students in Divinity Hall, on March 13, 1884 at 7:30pm, and published in the Unitarian Review for September 1884.

 Old-fashioned determinism was what we may call hard determinism. It did not shrink from such words as fatality, bondage of the will, necessitation, and the like. Nowadays, we have a soft determinism which abhors harsh words, and, repudiating fatality, necessity, and even predetermination, says that its real name is freedom; for freedom is only necessity understood, and bondage to the highest is identical with true freedom.

 James described chance as neither of these, but "indeterminism." He said,

 "The stronghold of the determinist argument is the antipathy to the idea of chance. As soon as we begin to talk indeterminism to our friends, we find a number of them shaking their heads. This notion of alternative possibility, they say, this admission that any one of several things may come to pass is, after all, only a roundabout name for chance; and chance is something the notion of which no sane mind can for an instant tolerate in the world. What is it, they ask, but barefaced crazy unreason, the negation of intelligibility and law? And if the slightest particle of it exists anywhere, what is to prevent the whole fabric from falling together, the stars from going out, and chaos from recommencing her topsy-turvy reign?"

 James was the first thinker to enunciate clearly a two-stage decision process, with chance in a present time of random alternatives, leading to a choice which grants consent to one possibility and transforms an equivocal ambiguous future into an unalterable and simple past. (ibid., p.158)

 There is a temporal sequence of undetermined alternative possibilities followed by adequately determined choices.

 "What is meant by saying that my choice of which way to walk home after the lecture is ambiguous and matter of chance?...It means that both Divinity Avenue and Oxford Street are called but only one, and that one either one, shall be chosen."

 James was considering a case where his two choices were essentially equivalent, the so-called "liberty of indifference" (the scholastic liberum arbitrium indifferentiae). He also imagined his actions repeated in exactly the same circumstances, which is regarded today as one of the great challenges to libertarian free will.

 Imagine that I first walk through Divinity Avenue, and then imagine that the powers governing the universe annihilate ten minutes of time with all that it contained, and set me back at the door of this hall just as I was before the choice was made. Imagine then that, everything else being the same, I now make a different choice and traverse Oxford Street. You, as passive spectators, look on and see the two alternative universes,--one of them with me walking through Divinity Avenue in it, the other with the same me walking through Oxford Street. Now, if you are determinists you believe one of these universes to have been from eternity impossible: you believe it to have been impossible because of the intrinsic irrationality or accidentality somewhere involved in it. But looking outwardly at these universes, can you say which is the impossible and accidental one, and which the rational and necessary one? I doubt if the most ironclad determinist among you could have the slightest glimmer of light on this point. In other words, either universe after the fact and once there would, to our means of observation and understanding, appear just as rational as the other. (ibid., p.155)

 تولد 1842 م - مرگ 1910 م

##  باروخ اسپينوزا هلندي

 فاعل مختار دانستن انسان از جهت غفلت يا جهل است به اين‌که اراده به صورت کلي وجود ندارد

 هر قصدي علتي دارد که با وجود آن علت، آن قصد حتماً پيش مي‌آيد

 تصميم هاي ما بوسيله تصميم هاي پيشين و رخدادهاي فيزيکي و امثال آن تعيين ميشود و نميتوان اين تصميم گيري ها را بطرزي خودانگيخته ک يکباره از نيستي برميخيزند لحاظ کنيم؛حتي اگر خودمان چنين احساس کنيم

 تولد 1632 م - مرگ 1677 م

##  ژان پل سارتر فرانسوي

 جبر علمي وجود ندارد، بشر آزاد است

 سارتر با حذف واجب‌‌الوجود و پديدارشناسي خود از وجود موجودات و انسان، وجود هرگونه جبر و ضرورتي که آزادي انسان را محدود کند، را نفي مي‌کند

 اگر بشود گفت انسان مجبور يا محکوم است؛ محکوميت انسان جز به آزادي نيست. انسان موجودي است که به خود وانهاده شده است تا آزادانه از خود هر چه مي‌خواهد بسازد

 پذيرش جبر به دليل فرار از سهمگيني مسئوليت وانهادگي انسان است. انسان به خودش وانهاده شده تا آزادانه چيستي خود را شکل دهد

 انکار وجود خداوند، پيش‌فرض سترگ فلسفه‌ي ژان پل سارتر است؛ تا جايي که فلسفه‌ي سارتر را مي‌توان نتيجه‌‌ي يک وضعيت الحادي راديکال دانست

 هر گونه دترمينيسم تئولوژيک را نفي مي‌کند

 اگر خدا وجود نداشته باشد همه چيز مجاز است و انسان راجع به تمام کنش‌هاي خود مختار است

 وراي جهان انساني و در قلمرو موجودات في‌نفسه هيچ واکنشي نسبت به رفتار و عمل انساني وجود ندارد. نه تنها اراده يا علم خدا انسان را دچار جبر و ضرورت نمي‌کند، بلکه اشياء في‌نفسه نيز نسبت به کنش‌هاي انساني بي‌تفاوت هستند و هيچ‌گونه تاثيري بر رفتار انساني ندارند

 اختيار و آزادي براي بشر، نزد سارتر، واقعيتي انتولوژيک است. به عبارت ديگر اختيار و آزادي مقوم بلکه عين هستي بشر است. آزادي انسان تعبير ديگري از تقدم وجود انسان بر ماهيت اوست

 هنگامي‌که ما مي‌گوييم بشر در انتخاب خود آزاد است، منظور اين است که هر يک از ما، با آزادي، وجود خود را انتخاب مي‌کند

 آزادي و اختيار براي بشر امري گريز ناپذير است

 من نمي‌توانم محکوم باشم، مگر اينکه آزادي يک محروميت ياضرر باشد

 هيچ گونه جبري بر انسان براي عمل کردن وجود ندارد

 بسيار راحت‌تر مي‌بود اگر تعيين شده و مجبور بوديم زيرا در آن صورت اگر نادرست و يا احمقانه عمل مي‌کرديم همواره قادر بوديم از عوامل بيروني و تعيين کننده کنش‌هايمان سپر بلا يا عذر و بهانه اي بسازيم. زيرا ما دوست داريم براي کارهايمان عذر و بهانه اي پيدا کنيم؛ وقتي حريصانه يا شهوت پرستانه عمل مي‌کنيم مي‌گوييم: طبيعت انساني چنين است يا نتوانستم جلوي خود را بگيرم، من همينم که هستم. پذيرش اين که آزادي امري گريز ناپذير، تام و تمام است،تمام اين عذر و بهانه را از ميان بر مي‌دارد. هيچ طبيعت انساني يا فردي باعث نمي‌شود که من حريصانه عمل مي‌کنم، اگر چنين کنم از آن روست که انتخاب کرده ام، بنابراين تمام مسئوليت آن با من است

 آگاهي منفي توانايي ديدن چيزها آنگونه که نيستند و يا تخيل اوضاعي است که با اوضاع فعلي حاکم بر عالم متفاوت است. از طريق ديدن اشياء آنگونه که نيستند، يا همان تخيل است که امکان و توانايي طرح افکني براي تغيير آنچه هست يعني اختيار پديد مي‌آيد. بدين ترتيب با اتحاد آگاهي با آگاهي منفي يا همان تخيل، ما در نسبت با عالم که همواره از طريق آگاهي انجام مي‌شود مختار نيز هستيم. به عبارت ديگر ما اوصاف و حتي مقولات بنياديني را که جهانمان را بر اساس آن طبقه بندي مي‌کنيم آزادانه و از روي اختيار انتخاب مي‌کنيم. در واقع، تصور اينکه چيزها چگونه نيستند مقدمه‌اي براي طبقه‌بندي آنها، مطلوب يا منفور دانستن آنها و در نتيجه تلاش براي دگرگون کردن آنهاست

 نسبت بنياديني که از طريق آگاهي منفي سر برمي‌آورد را در صطلاح طرح‌افکني مي‌نامند

 طرح افکني شامل ادراک عالم، شناخت عالم، احساس چيزهاي پيرامون عالم، طرح انداختن براي تغيير آن و مداخله در روند عالم يا کنش را شامل مي‌شو

 بشر پيش از هر چيز « طرحي» است که در درون‌گرايي خود مي‌زيد و بدين گونه وجود او از خزه و تفاله و کلمه متمايز مي‌شود

 تولد 1905 م - مرگ 1980 م

##  دنيل دنت آمريكايي

 بنا بر فيزيكاليسم همه افعال و افكار ما انسان‌ها آگاهانه يا ناآگاهانه يا فيزيكي يا مبتني بر امر فيزيكي يعني در نهايت محصول مغز هستند

 اراده آزاد ما انسان ها به عنوان يكي از مصاديق افعال و افكار ما محصول مغز ما است

 هر آن چه محصول مغز ما است مصداقي از آن چيزي است كه به نوعي تحت اراده و اختيار آزاد ما است

 بنابراين افعال و افكار ما محصول اراده آزاد ما هستند

 رخدادهاي مغزي ما يا همان فيزيولوژي اعصاب ما كاملا تحت روابط علت و معلولي است پس افعال ارادي انسان تحت روابط جبري علي و معلولي هستند

 پس اراده آزاد ما تحت روابط جبري علي است، پس اراده آزاد با عليت يعني جبر علي سازگار است

 اگر جبر علي بر عالم حاكم باشد تمامي تلاش ها و ميل هاي بشر بر مبناي اراده آزاد وي توهمي بيش نخواهد بود

 در تفسيري خاص از عالم و همچنين نظريه اتمي چنين فرض

 تولد 1942 م - مرگ ... م

##  بارون دِ هولباخ آلماني

 ديو لاپلاس ماهيتا مبتني است بردترمينيسم مکانيکي، که بنا بر آن، طبيعت زنجير واحد ناگسستني از حلقه هاي علت و معلولي است که بطور ضرور در پيوند با يکديگر قرار دارند

 علت جنگ را در تندي (اسيدي بودن) زياده از حد صفرا در کيسه صفراي افراد متعصب و جوشش خون در قلب سردارها مي دانست

 تولد 1723 م - مرگ 1789 م

##  تد هاندريچ انگليسي

 جبرگرا

 با اينکه بايد خوش‌اقبالي خود (نه خود) را مسئول واقعي فضايلمان از قبيل صداقت، سخت‌کوشي و... بدانيم، اما اکثر اميدهاي ما براي زندگي به قوت خود باقي خواهد ماند: تمايل به هنرپيشه يا نويسنده‌اي موفق شدن، شروع يک کسب‌وکار، عاشق‌شدن، فرزنددارشدن، مورد تحسين ديگران واقع‌شدن. تنها لازمه‌ي اين اميدهاي معمول زندگي اين است که اگر تلاش‌هاي ارادي درخوري را انجام دهيم، خوش‌شانس هستيم که چيزي جلوي ما را در تحقق‌بخشيدن به اهداف ارزشمندمان نگرفته. حتي اگر رفتار ما متعين باشد نمي‌توانيم از پيش بدانيم که مقدرشده امور چگونه از آب درآيند. پس بايستي به تلاش براي تحقق‌بخشيدن به رؤياها و اميدهاي زندگي‌مان به همان نحوي ادامه دهيم که اگر معتقد بوديم آزاد و مختار به معناي واقعي آن هستيم، ادامه مي‌داديم؛ هر چند که در واقع آزاد نيستيم

 In A Theory of Determinism: The Mind, Neuroscience and Life-Hopes and in the precis-book How Free Are You?, Honderich expounds a theory of causation as well as other lawlike connections. This he uses to formulate three hypotheses of a deterministic philosophy of mind. They are argued to be true, mainly on the basis of neuroscience. The clarity of determinism is contrasted with the obscurity of the doctrines of free will or origination.

 The centuries-dominant philosophical traditions of determinism and freedom, Compatibilism and Incompatibilism, are examined. According to the first, determinism is consistent with our freedom and moral responsibility; according to the second, it is inconsistent with them. Honderich considers Compatibilism's argument that our freedom consists in voluntariness, doing what we desire and not being coerced; hence its conclusion that determinism and freedom can go together. He also examines Incompatibilism's argument that our freedom consists in origination or free will, our choosing without our choosing's being caused; hence the conclusion that determinism and freedom are inconsistent.

 Honderich argues that both views are mistaken, since freedom as voluntariness and freedom as origination are each as fundamental to our lives. The real problem of the consequences of determinism is not choosing between the two traditional doctrines, but a more practical one: trying to give up what must be given up, since we do not have the power of origination. Honderich's rejection of both traditions has been taken up by other philosophers, many of whom find his criticisms decisive.

 Honderich's Union Theory of mind and brain is defended in A Theory of Determinism. The Union Theory takes it as possible that conscious events like our choices and decisions are in a way subjective but are nevertheless physical rather than near-physical events. They stand in a kind of lawlike connection with neural events, sometimes called the supervenience of mental events on neural events. These psychoneural pairs, as Honderich calls them, are just effects of certain causal sequences, and are causes of our actions. This sort of physicalism, a predecessor to the notion of supervenience, has since been succeeded in Honderich's writings by the near-physicalism of Radical Externalism. Radical Externalism holds that perceptual consciousness does not have a nomic sufficient condition in a head but only a necessary one. Honderich argues that reflective and affective consciousness are different again. He also argues that this is consistent with contemporary neuroscience, rescues us from the argument from illusion or brain in a vat, and also from the dubious conclusions of sense-data theory and phenomenalism.

 تولد 1933 م - مرگ ... م

##  آيزا برلين انگليسي

 آزادي عبارت است از فقدان موانع در راه تحقق آرزوهاي انسان؛ اين همان معناي شايع و شايد شايع‌ترين معنايي است که کلمه آزادي به آن مفهوم استعمال مي‌شود

 تولد 1909 م - مرگ 1997 م

##  ايان باربور آمريكايي

 آزادي همانا فقدان جبر نيست بلکه يک نوع خاص از جبر است؛ يعني خود مجبورسازي

 انسان يک مکانيسم بي‌ارادة انگيزه- پاسخ نيست بلکه يک سيستم خودسامان دهنده يا لااقل يک خودمختاري و خودجوشي محدود و معين است. انتخاب‌هاي انسان متأثر از آرمان‌هاي اخلاقي، فکري و عقلي است. تأمل انسان در باب اهداف آرماني و تعهدات او در قبال آن‌ها رفتارش را شکل مي‌دهد

 جبرگرايي اکيد

 همه رويدادها تعيين و تعيّن دارند يعني مجبورند

 آزادي عبارت است از «فقدان جبر»

 آزادي وهمي بيش نيست

 انسان به هيچ‌وجه مسؤول و پاسخگوي اعمال خويش نيست و مسأله کيفر و تشويق و ساير هنجارهاي اخلاقي معنايي ندارد

 نهايت مجازات و کيفر فقط به صورت وسايل استصلاحي (پراگماتيک) در جامعه مطرح است

 يک جبرانگاري در سنت روانکاوي، به تأثير نيروهاي ناخودآگاه بر اعمال آدمي اشاره مي‌کند و نتيجه مي‌گيرد که هيچ شخصي را نمي‌توان مسؤول اعمال خود دانست؛ چه شخصيت فرآورد تجربه‌هاي دوران کودکي است که در اختيار او نيست

 فيزيک قرن نوزدهمي جبري بود؛ چه علي الاصول و نظراً اين امر را ممکن مي‌دانستند که اوضاع آينده همه سيستم‌هايش را از روي وضع کنوني‌شان محاسبه کنند

 طرفداران اختيار، متوسل به اصل هايزنبرگ شدند و آن را بيان عدم تعين عيني در طبيعت تلقي کردند، نه عدم قطعيت ذهني در دانش بشر. اراده تصميم مي‌گيرد که کدام‌يک از احتمالات، بدون تخطي از قوانين فيزيک، به تحقق پيوندد

 دانستن شرايط اوليه، ما را قادر به پيش‌بيني آن چه رخ خواهد داد نمي‌سازد؛ چه با شرايط اوليه واحد و يکسان، همواره نمي‌توانيم نتايج واحد و يکسان به بار آوريم

 نه نظراً و نه عملاً نمي‌توان لحظه‌اي را پيش‌بيني کرد که يک اتم منفرد راديواکتيو پس از قطع فعال کردن آن در رآکتور اتمي تجزيه مي‌شود. آن‌چه مي‌توان محاسبه کرد، اين احتمال است که در نخستين دقيقه تجزيه خواهد شد. احتمال ضعيف‌تر اين است که در طي دقيقه دوم تجزيه خواهد شد يا دقيقه سوم و به همين ترتيب

 تولد 1932 م - مرگ 2013 م

##  ريچارد پاپكين آمريكايي

 وجود و اعتبار اصل عليت را يکي از مباني نظريه جبرگرايي وصف مي‌کند

 تولد 1923 م - مرگ 2005 م

##  رودلف كارناپ آلماني

 قائل به امکان اختيار با فرض عليت و جبريت علمي بر اساس فيزيک کلاسيک است

 معتقد است که ناسازگاران وجود قوانين جبري علمي و عليت را دليل بر اجبار تفسير کردند در حالي که آنها تنها دليل پيش‌بيني هستند

 هنگامي که يک شخص انتخابي به عمل مي‌آورد، انتخاب وي بخشي از زنجيرهاي علّي جهان است

 تولد 1891 م - مرگ 1970 م

##  پل فولکيه فرانسوي

 موضوع در نظر گرفتن قوانين آماري با تئوري فشار گازها به وجود آمد. در فيزيک گفته مي‌شود که گازها بر جدار ظروف خود فشار ثابتي وارد مي‌کنند ولي اگر حرکت يک ذره از گاز را در ميان ظرف در نظر بگيريم، موضوع ديگري را مشاهده خواهيم کرد. از طرفي، پيش‌بيني ذره مخصوصي که دائماً به واسطه تلاقي با ذره‌هاي ديگر منحرف مي‌شود، غيرممکن است. همچنين نمي‌توانيم تعيين کنيم که اين ذره در چه موقع به کدام نقطه از جدار ظرف برخورد خواهد کرد و فقط از روي قوانين آماري احتمال اين واقعه را تعيين مي‌نماييم

 تولد 1893 م - مرگ 1983 م

##  هانس رايشنباخ آلماني

 اگر فيزيک، موضع کلاسيک جبريت اکيد را حفظ مي کرد، نمي شد با معنايي روشن، از انتخاب يک شق، ارجحيت امري بر امر ديگر، گرفتن تصميمي عقلي، يا مسؤوليت اعمال خود و غيره صحبت کرد

 تولد 1891 م - مرگ 1953 م

##  كارل ماركس آلماني

 ساختار اقتصادي هر جامعه، شالوده و اساس آن جامعه را تشکيل مي دهد و بر مبناي آن مي توان، در تحليل نهائي، به توضيح کل روبناي متشکل از نهادهاي حقوقي، سياسي و همچنين مذهبي، فلسفي و طرز تفکر هر مقطع تاريخي نايل آمد

 مناسبات اقتصادي هر دوره نيز به طور قانونمند پديد مي آيد و از بين مي رود

 دترمينيسم مكانيكي با مطلق کردن کماکان ضرورت (جبر)، به معناي مکانيکي آن و با انکار وجود تصادف، از منجلاب تقديرگرائي (فاتاليسم) سر در آورد و ضرورت (جبر) مطلق شده را به درجه سرنوشت ناگزير و اجتناب ناپذير و يا به درجه اراده بي چون و چراي الهي ارتقا داد

 تولد 1818 م - مرگ 1883 م

##  فريدريش انگلس آلماني

 فلاسفه آن زمان ـ از اسپينوزا تا ماترياليست هاي فرانسوي ـ مي توانند افتخار کنند که عليرغم سطح نازل رشد علوم طبيعي، دچار گمراهي نشده اند و بر اين نکته پا فشرده اند، که جهان را بايد بوسيله خود جهان توضيح داد و جزئيات امور را به عهده علوم طبيعي فردا گذاشت

 تولد 1820 م - مرگ 1895 م

##  رودريك چيشولم آمريكايي

 براي تبيين افعال آزادانه‌اي که متعين از شرايط سابق بر خود نيست به طرح نوعي عليت بي‌واسطه در ساحت افعال انساني که آن را «عليت-فاعلي»[12] مي‌نامد، مي‌پردازد. چنين علتي به سان يک محرک نامتحرک (و لذا تعين‌بخش اما تعين‌نيافته) دست به عمل مي‌زند

 تولد 1916 م - مرگ 1999 م

##  هري فرانکفورت آمريكايي

 فردي را تصور کنيد که همانطور که در طول مسيري به پيش مي‌رود به يک دوراهي مي‌رسد؛ وي به اختيار خودش يکي از راه‌ها را انتخاب مي‌کند و به حرکت خود ادامه مي‌دهد، غافل از اينکه راه ديگري نداشته و چنانچه مبادرت به عبور از مسير دوم نموده بود جلويش را مي‌گرفتند، يعني با اينکه عملاً نخواسته به جز اين عمل نمايد ليکن اگر هم مي‌خواست اجازه‌ي آن را به وي نمي‌دادند. حال آيا اين انتخاب را اختياري مي‌دانيم؟ يا اينکه او را از آنجا که عملاً بيش از يک راه در پيش رو نداشته مجبور به حساب مي‌آوريم؟

 چنانچه شخص بر طبق اراده‌ي خودش عمل نمايد و ديگري مداخله‌اي در آن نداشته باشد، در اين صورت وي مسئول آنچه که انجام داده خواهد بود، حال هر چند که نتوانسته باشد به جز اين عمل نمايد

 نوعي توانايي موسوم به خود-ارزيابي تأملي را مطرح مي‌کند: شخص آزاد قادر است اميال موجود خود را مورد ارزيابي و تأمل نقادانه قرار دهد و آنگاه اميال برتر انساني را جانشين اميال پست غريزي گذشته‌ي خود نمايد

 ناسازگارگرايان که بسياري از آن‌ها از مخالفانِ ارادهٔ آزاد محسوب مي‌شوند، معمولاً به برهانِ معروفِ زير برايِ دفاع از حرف‌شان استناد مي‌کنند:

 اصل وجود ديگر چاره‌ها: فرد در قبالِ عملي که انجام داده است (مثلاً عملِ "الف") مسئول است تنها اگر قادر مي‌بود که به جايِ عملِ "الف" به عملي ديگر (مثلاً عملِ "ب") دست مي‌زد.

 فرد تنها در صورتي قادر است که به عملي ديگر توسل جويد که جبرگرايي نادرست باشد.

 فرد تنها در صورتي در قبالِ رفتارهايش مسئول است که جبرگرايي نادرست باشد.

 سازگارگرايان که معتقدند جبرگرايي (در فيزيک) دارايِ تضاد با اختيارِ انسان نيست، برايِ رد کردنِ برهانِ بالا و دفاع از ارادهٔ آزاد، معمولاً بندِ دومِ برهان را موردِ انتقاد قرار مي‌دهند. فرانکفورت اما برايِ نخستين بار در قالبِ يک مثالِ نقض، تلاش مي‌کند تا اصلِ وجودِ ديگر چاره‌ها را به سؤال بکشد.[۳] به چنين مثال‌هايِ نقضي که مي‌خواهند نشان دهند فرد حتي اگر کارِ ديگري را نتواند انجام دهد، باز هم مي‌تواند دارايِ مسئوليتِ اخلاقي باشد، مثال‌هايِ فرانکفورت‌گونه مي‌گويند. به عنوان مثال مي‌تواند نمونهٔ زير را که متعلق به رابرت کين مي‌باشد بيان کرد:

 بلک مي‌خواهد که جونز حتماً به يک مأموريت برود. او برايِ اينکه از انجام شدنِ مأموريت اطمينان پيدا کند، بدونِ اطلاعِ جونز تراشه‌اي کامپيوتري را در مغزِ او جاسازي مي‌کند. وظيفهٔ اين تراشه اين است: اگر جونز با رفتن به مأموريت موافقت کرد، تراشه هيچ کاري انجام نمي‌دهد ولي اگر جونز مخالفِ رفتن به مأموريت بود، تراشه دست به کار شده و فکرِ او را تغيير مي‌دهد به طوري که او با رفتن به مأموريت موافقت کند. فرداي اين روز بلک از جونز راجع به مأموريت سؤال مي‌کند. جونز موافقت مي‌کند که به مأموريت برود بدونِ اينکه تراشه دست به کار شده باشد. به اين ترتيب هر چند جونز نمي‌توانسته راهِ ديگري را انتخاب کند -يعني نمي‌توانسته «نرفتن به مأموريت» را انتخاب کند. - اما باز هم او در قبالِ تصميم‌اش مسئول بوده است.[۴]

 تولد 1929 م - مرگ ... م

##  سوزان ولف آمريكايي

 چنانچه فرد بتواند رفتار خود را با هنجارها و نرم‌هاي تعيين‌شده‌ي اجتماع و اخلاق وفق دهد آزاد است؛ ولو اينکه در عمل نتوانسته باشد به جز اين نحو عمل نمايد

 Wolf's work centres on the relation between freedom, morality, happiness and meaningfulness in life. Her book Freedom Within Reason (Oxford, 1990) argues for a view of free will as the ability to do what one reasonably thinks is the right thing. This allows a deterministic universe to nevertheless contain responsibility and the feeling of autonomy for us.

 تولد 1952 م - مرگ ... م

##  رابرت كين آمريكايي

 ما مي‌توانيم بدون توسل به راهبرد رازآلوده و مافوق طبيعي کانتي‌ها و در عوض با استناد به يافته‌هاي فيزيک کوانتومي ‌دال بر وجود نوعي بي‌تعيني در شبکه‌ي نورون‌هاي مغزي انسان -و البته در عين اجتناب از عواقب عدم تعين محض در سطح واحد‌هاي بزرگ‌تر انديشه و عمل انساني- بي‌تعيني لازم در طبيعت براي اختيار را به دست داده

 Kane is one of the leading contemporary philosophers on free will.[2][3] Advocating what is termed within philosophical circles "libertarian freedom", Kane argues that "(1) the existence of alternative possibilities (or the agent's power to do otherwise) is a necessary condition for acting freely, and (2) determinism is not compatible with alternative possibilities (it precludes the power to do otherwise)".[4] It is important to note that the crux of Kane's position is grounded not in a defense of alternative possibilities (AP) but in the notion of what Kane refers to as ultimate responsibility (UR). Thus, AP is a necessary but insufficient criterion for free will. It is necessary that there be (metaphysically) real alternatives for our actions, but that is not enough; our actions could be random without being in our control. The control is found in "ultimate responsibility".

 Ultimate responsibility entails that agents must be the ultimate creators (or originators) and sustainers of their own ends and purposes. There must be more than one way for a person's life to turn out (AP). More importantly, whichever way it turns out must be based in the person's willing actions. As Kane defines it,

 An agent is ultimately responsible for some (event or state) E's occurring only if (R) the agent is personally responsible for E's occurring in a sense which entails that something the agent voluntarily (or willingly) did or omitted either was, or causally contributed to, E's occurrence and made a difference to whether or not E occurred; and (U) for every X and Y (where X and Y represent occurrences of events and/or states) if the agent is personally responsible for X and if Y is an arche (sufficient condition, cause or motive) for X, then the agent must also be personally responsible for Y.

 In short, "an agent must be responsible for anything that is a sufficient reason (condition, cause or motive) for the action's occurring."[5]

 What allows for ultimacy of creation in Kane's picture are what he refers to as "self-forming actions" or SFAs — those moments of indecision during which people experience conflicting wills. These SFAs are the undetermined, regress-stopping voluntary actions or refrainings in the life histories of agents that are required for UR. UR does not require that every act done of our own free will be undetermined and thus that, for every act or choice, we could have done otherwise; it requires only that certain of our choices and actions be undetermined (and thus that we could have done otherwise), namely SFAs. These form our character or nature; they inform our future choices, reasons and motivations in action. If a person has had the opportunity to make a character-forming decision (SFA), he is responsible for the actions that are a result of his character.

 Kane is one of several philosophers and scientists to propose a two-stage model of free will. The American philosopher William James was the first (in 1884). Others include the French mathematician and scientist Henri Poincaré (about 1906), the physicist Arthur Holly Compton (1931, 1955), the philosopher Karl Popper (1965, 1977), the physicist and philosopher Henry Margenau (1968, 1982), the philosopher Daniel Dennett (1978), the classicists A. A. Long and David Sedley (1987), the philosopher Alfred Mele (1995), and most recently, the neurogeneticist and biologist Martin Heisenberg (2009), son of the physicist Werner Heisenberg, whose quantum indeterminacy principle lies at the foundation of indeterministic physics.[8]

 Kane's model goes beyond Daniel Dennett's by trying to keep indeterminism as late as possible in the process of deliberation, indeed as late as the decision itself in the SFAs (Self-Forming Actions). Kane's followers, Laura Waddell Ekstrom, Richard Double, and Mark Balaguer, as well as the philosopher Peter van Inwagen, agree that chance must be the direct cause of action. This makes them all radical libertarians, as opposed to those who limit chance to the early deliberative stages of the decision process, such as James, Popper, Margenau, Doyle and Martin Heisenberg, who are conservative or modest libertarians, following the two-stage models proposed by Dennett and Mele.

 In his 1985 book Free Will and Values, aware of earlier proposals by neurobiologist John Eccles, Popper, and Dennett, but working independently, Kane proposed an ambitious amplifier model for a quantum randomizer in the brain - a spinning wheel of fortune with probability bubbles corresponding to alternative possibilities, in the massive switch amplifier (MSA) tradition of Compton.

 What I would like to do then, is to show how an MSA model, using Eccles' notion of critically poised neurons as a working hypothesis, might be adapted to the theory of practical, moral and prudential decision making.[9]

 But Kane was not satisfied with his solution. In the end he did not endorse it. He said it did not go far enough because it does not fully capture the notion of ultimate responsibility (UR) during rare "self-forming actions (SFAs). It is merely a "significant piece in the overall puzzle of a libertarian freedom." [10] He explains that the main reason for failure is

 "locating the master switch and the mechanism of amplification...We do not know if something similar goes on in the brains of cortically developed creatures like ourselves, but I suspect it must if libertarian theories are to succeed." [11][12]

 Kane admits his basic failure is his location of indeterminism in the decision process itself. This makes chance the direct cause of action. He was actually quite bleak about the possibilities for a satisfactory libertarian model. He felt

 "that any construction which escaped confusion and emptiness was likely to fall short of some libertarian aspirations - aspirations that I believe cannot ultimately be fulfilled." [13]

 But Kane claims that the major criticism of all indeterminist libertarian models is explaining the power to choose or do otherwise in "exactly the same conditions," something he calls "dual rational self-control." Given that A was the rational choice, how can one defend doing B under exactly the same circumstances?" [14] Kane is concerned that such a "dual power" is arbitrary, capricious, and irrational.

 Kane's latest suggestion for his occasional self-forming actions argues that the tension and uncertainty in our minds stirs up "chaos" that is sensitive to micro-indeterminacies at the neuronal level.

 All free acts do not have to be undetermined on the libertarian view, but only those acts by which we made ourselves into the kinds of persons we are, namely the "will-setting" or "self-forming actions" (SFAs) that are required for ultimate responsibility. [15]

 Now I believe these undetermined self-forming actions or SFAs occur at those difficult times of life when we are torn between competing visions of what we should do or become. Perhaps we are torn between doing the moral thing or acting from ambition, or between powerful present desires and long-term goals, or we are faced with difficult tasks for which we have aversions.[16]

 Since he is primarily interested in cases of "liberty of indifference," the strong indeterminism he introduces raise the objection of loss of agent control, but Kane says the agent can beforehand decide to assume responsibility whichever way she randomly chose. This seems more like rationalization than reason, but Kane defends it.

 "Suppose we were to say to such persons: 'But look, you didn't have sufficient or conclusive prior reasons for choosing as you did since you also had viable reasons for choosing the other way.' They might reply. 'True enough. But I did have good reasons for choosing as I did, which I'm willing to stand by and take responsibility for. If these reasons were not sufficient or conclusive reasons, that's because, like the heroine of the novel, I was not a fully formed person before I chose (and still am not, for that matter). Like the author of the novel, I am in the process of writing an unfinished story and forming an unfinished character who, in my case, is myself.'" [17]

 فلسفه اختيار «مدخلي معاصر بر اراده آزاد». درآمدي است ساده و روزآمد به مطرح‌ترين و مؤثر‌ترين آراي فلاسفه غربي در قبال يکي از مهم‌ترين و ذهن سوز‌ترين اشتغالات فکري انديشمندان موسوم به مسئله جبر و اختيار. رابرت کين (متولد 1938) استاد فلسفه دانشگاه تگزاس در آستين و يکي از مهم‌ترين فيلسوفان معاصر در حوزۀ جبر و اختيار است که اثر حاضر را در 2005 ميلادي و بعد از آثار مشهور خود «اهميت اراده آزاد»، «در ميان مارپيچ اخلاقي»، «اراده آزاد و ارزش‌ها»، ويراستاري «راهنماي آکسفورد بر اراده آزاد» و «اراده آزاد» انتشار داد؛جامعيت اين اثر در معرفي، تحليل و ارزيابي مفيد و مختصر اين راهبرد‌هاي مختلف اين مسئله و نيز نگارش روان و رساي آن، صاحبنظران را بر آن داشته تا اين مدخل را جايگزيني مطمئن و باکفايت براي همه مدخل‌هاي موجود در اين حوزه بدانند.

 تولد 1938 م - مرگ ... م

##  جان بي واتسون آمريكايي

 از نمايندگان مکتب رفتار گرايي

 روانشناسي براي «واتسون» عبارت بود از «آن بخش از علوم طبيعي که به عنوان موضوع خود، رفتار انسان، يعني کردار و گفتار آموخته و ناآموخته آدمي را بر مي‌گزيند

 در خصوص مخالفت دير پاي بين علم (با پذيرش يك دنياي طبيعي شديدا جبرگرا) با الهيات و انواع مختلف فلسفه ـ که در آنها آزادي اراده عموما مورد قبول است ـ در جايگاه رفتار گرايي و واتسوني، ابهامي وجود ندارد. از آنجا که کل رفتار، به انضمام آنچه که ارادي خوانده شده و متضمن انتخاب‌هاست، در اصطلاح فيزيكي تفسير مي‌شود، تمام اعمال از پيش به گونه‌اي فيزيكي تعيين شده‌اند

 انسان و رفتار او را صرفا فيزيكي تفسير مي‌کند

 در نظام فکري خود، اراده و اختيار را نفي کرده، به جبر اعتقاد دارد

 به مسؤوليت شخصي قايل نيست

 قانون کيفر و مجازات را تحت عنوان کيفر خاطي رد کرده، به جاي آن بر باز آموزي جانيان تکيه مي‌کند و در صورت عدم موفقيت، توقيف يا نابودي آنان را تجويز مي‌کند

 تولد 1878 م - مرگ 1958 م

##  هربرت اسپنسر انگليسي

 واضع نظريه داروينيسم اجتماعي

 پدر تعميدي جغرافياي نو

 مکتب جبر محيطي از عقايد او به شدت تغذيه مي شد

 تولد 1820 م - مرگ 1903 م

##  گئورکي پلخائف روسي

 پدر سوسياليسم روس

 جبر جغرافيايي را با نارسائيهاي اقتصادي ترکيب مي کرد

 شرايط محيط طبيعي٬ فعاليت انسان و ابزار توليد روابط متقابل مردم را در فرايند توليد مشخص مي سازد

 تاثير محيط جغرافيايي را در تکامل نيروهاي مولد٬ قطعي مي داند

 In the words of historian Leopold Haimson, Plekhanov "denounced terrorism as a rash and impetuous movement, which would drain the energy of the revolutionists and provoke a government repression so severe as to make any agitation among the masses impossible."[9] Plekhanov was so certain of the correctness of his views that he determined to leave the revolutionary movement altogether rather than to compromise on the matter.[9]

 Throughout the 1890s, Plekhanov was involved in three tasks in revolutionary literature. First, he sought to reveal the inner link between pre-Marxist French materialism and the materialism of Marx. His "Essays on the History of Materialism (1892-1893)"[30] dealt with the French materialists—Paul Holbach and Claude-Adrien Helvètius. Plekhanov defended both Helvètius and Holbach from attacks by Friedrich Albert Lange, Jules-Auguste Soury and the other neo-Kantian idealist philosophers.[31] In this series of writings, Plekhanov was careful to place special emphasis on the revolutionary nature of the Marxists' philosophy.[32] Plekhanov not only found materialism to be the motor force in history, but went on to outline a particular type of materialism—the "economic determinism model of materialism as the specific element that moved history."[33]

 Secondly, Plekhanov outlined a history of materialism and its struggle against bourgeois ideologists.[34] Bourgeois philosophers of the "great man theory of history" came under attack from Plekhanov from the economic determinist point of view in his 1898 book entitled "On the Individual's Role in History."[35] Thirdly, Plekhanov defended revolutionary Marxism against the revisionist critics—Eduard Bernstein, Pyotr Struve, etc.[36]

 During the Russian Revolution of 1905, Plekhanov was unrelenting in his criticism of Lenin and the Bolsheviks, charging that they failed to understand the historically-determined limits of revolution and to base their tactics upon actual conditions.[38] He believed the Bolsheviks were acting contrary to objective laws of history, which called for a stage of capitalist development before the establishment of socialist society would be possible in economically and socially backwards Russia and characterized the expansive goals of his radical opponents' "political hallucinations."[38]

 تولد 1856 م - مرگ 1918 م

##  پيتر ون اينواگن آمريكايي

 استدلالي را موسوم به «استدلال لازمه» ارائه كرده است

 اگر جبرگرايي صادق باشد، آنگاه اعمال ما از لوازم قوانين طبيعت و رويدادهاي گذشته خواهند بود. اما نه قوانين طبيعت نه رويدادهاي گذشته در اختيار ما نيستند. پس لوازم اين امور، از جمله اعمال خود ما، در اختيار ما نيستند پس اراده آزاد وجود ندارد

 His 1983 monograph An Essay on Free Will[5] played an important role in rehabilitating libertarianism with respect to free will in mainstream analytical philosophy.[6] In the book, Van Inwagen introduces the term incompatibilism about free will and determinism, to stand in contrast to compatibilism - the view that free will is compatible with determinism.[7]

 Van Inwagen's central argument (the Consequence Argument) for this view says that "If determinism is true, then our acts are the consequences of the laws of nature and events in the remote past. But it is not up to us what went on before we were born, and neither is it up to us what the laws of nature are. Therefore, the consequences of those things (including our present acts) are not up to us."[8]

 Van Inwagen also added what he called the Mind Argument (after the philosophical journal Mind where such arguments often appeared). "The Mind argument proceeds by identifying indeterminism with chance and by arguing that an act that occurs by chance, if an event that occurs by chance can be called an act, cannot be under the control of its alleged agent and hence cannot have been performed freely. Proponents of [this argument] conclude, therefore, that free will is not only compatible with determinism but entails determinism."[9]

 The Consequence Argument and the Mind Argument are the two horns in the classic dilemma and standard argument against free will.[10] If determinism is true, our actions are not free. If indeterminism is true, our actions are random and our will can not be morally responsible for them.[11]

 Van Inwagen concludes that "Free Will Remains a Mystery."[12] In an article written in the third person called "Van Inwagen on Free Will,"[13] he describes the problem with his incompatibilist free will if random chance directly causes our actions.[14] He imagines that God causes the universe to revert a thousand times to exactly the same circumstances[15] that it was in at some earlier time and we could observe all the "replays." If the agent's actions are random, she sometimes "would have agent-caused the crucial brain event and sometimes (in seventy percent of the replays, let us say) she would not have... I conclude that even if an episode of agent causation is among the causal antecedents of every voluntary human action, these episodes do nothing to undermine the prima facie impossibility of an undetermined free act."[16]

 In a paper submitted to The Journal of Ethics entitled "How to Think about the Problem of Free Will," Van Inwagen worries that the concept "free will" may be incoherent. He says "There are seemingly unanswerable arguments that (if they are indeed unanswerable) demonstrate that free will is incompatible with determinism. And there are seemingly unanswerable arguments that ... demonstrate that free will is incompatible with indeterminism. But if free will is incompatible both with determinism and indeterminism, the concept 'free will' is incoherent, and the thing free will does not exist."[17]

 تولد 1942 م - مرگ ... م

# پزشكان

##  ژولين دو لا متري فرانسوي

 انسان عبارت است از يک مکانيسم بغرنج، يک ماشين که تابع اصول مکانيکي است

 La Mettrie believed that man worked like a machine due to mental thoughts depending on bodily actions. He then argued that the organization of matter at a high and complex level resulted in human thought. He did not believe in the existence of God. He rather chose to argue that the organization of humans was done to provide the best use of complex matter as possible.[9]

 La Mettrie arrived at this belief after finding that his bodily and mental illnesses were associated with each other. After gathering enough evidence, in medical and psychological fields, he published the book.[12]

 He further expressed his radical beliefs by asserting himself as a determinist, dismissing the use of judges.[8] He disagreed with Christian beliefs and emphasized the importance of going after sensual pleasure, a hedonistic approach to human behavior.[11] He further looked at human behavior by questioning the belief that humans have a higher sense of morality than animals. He noted that animals rarely tortured each other and argued that some animals were capable of some level of morality. He believed that as machines, humans would follow the law of nature and ignore their own interests for those of others.[9]

 تولد 1709 م - مرگ 1751 م